۱۸ اسفند (۸ مارس) روز جهانی زن یاد باد!

پیام جنبش جمهوری خواهان دموکرات ولائیک ایران

۸ مارس، سالروز بزرگداشت قرن ها پیکار پیگیر زنان علیه عقب مانده ترین باور های زن ستیزانه، خرافه پرستی و کوردلی؛ روز مقاومت در برابر تحقیر و نابرابری؛ روز پیمان همیاری و همبستگی به سوی رهائی از ظلم و ستم مرد سالاری است. چنین روزی بر زنان خجسته باد.

جنبش زنان ایران، همگام با جنبش های زنان دیگر جهان، در راه کسب آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، در سده گذشته، نقش برجسته ای را به عهده داشته است. این جنبش برای دستیابی به برابری حقوقی ـ اجتماعی و همچنین آزادی های لازم جهت فعالیت های فکری و عملی تلاش‌های فراوانی کرده و بهای گزافی پرداخته است. در به چالش کشیدن باورهای زن ستیز که یکی از خصلت‌های جوامع عقب‌مانده به ویژه جامعه های اسلامی است و در جهت دموکراتیزه کردن ساختارهای سرسخت فرهنگ سنتی، همواره نقش موثر و توانایی را در پیشاپیش جنبش های اجتماعی و سیاسی داشته است. با استقرار حاکمیت جمهوری اسلامی، تمامی دستاوردهای یک قرن تلاش زنان، هدف تجاوز و تهاجم عقب مانده ترین گروه ها و نهادهای امنیتی – نظامی و مذهبی قرار گرفت. تا به امروز، زنان ایران با تکیه بر ارزش های بشر دوستانه، در برابر آداب و رسوم تحقیرآمیز زنان بپاخاسته اند و با افشای نابرابری های آشکار و پنهان جنسیتی، به بالا بردن آگاهی عمومی کمک شایانی کرده و دستاوردهای چشم گیری را برای مبارزات دموکراتیک در ایران به ارمغان آورده اند.

زنان مبارز پس از کوشش های خستگی ناپذیر و مداوم در جهت پیشبرد گفتمان برابری حقوقی ـ اجتماعی، اکنون از دست آوردهای برجسته ای برخوردارند و توانسته اند در فرایند مبارزات خود به تحول فکری و بلوغ سیاسی بی نظیری دست یابند. آنها از یک سو موفق شدند که با طرح خواست ها ی مبرم جامعه زنان با حرکت از شرایط موجود و ایجاد همکاری های مقطعی بدون وابستگی سیاسی – تشکیلاتی به جریان های حاکم، آنان را وادار به طرح برخی از مطالبات کنند؛ از سوی دیگر با حضور فعال خود در صحنه مبارزه توانستند حمایت افکار عمومی را

حول خواست های به حق خود جلب کنند و پایگاه اجتماعی گسترده ای را به وجود آورند.

تجربه های غنی جنبش زنان، آن را در موقعیتی قرارداده که امروزه می تواند با اتکا به آگاهی و خود باوری و استقلال خویش و با حفظ تفاوت های بینشی، تحمل انتقاد و بازنگری، حضور فعالانه ای را در میدان مبارزاتی داشته باشد. به یقین می توان ادعاکرد که دست آورد های جنبش های زنانÂÂÂ می تواند آموزه ارزنده ای برای دیگر جنبش های اجتماعی مردم ایران، به سوی دموکراسی باشد.

زنان در جمهوری اسلامی همواره تحت دو سلطه مرد سالارانه و بنیادگرایانه مذهبی قرار دارند. رفع هرگونه تبعیض و دستیابی به مشارکت اجتماعی و سیاسی برابر، در گرو وجود آزادی های سیاسی و تحقق مناسبات دموکراتیک در ایران است. در چنین نظامی با ساختار خودکامه مذهبی و غیردموکراتیک نمی توان امیدی به تغییر سیاست های رژیم نسبت به زنان داشت. تنها حضور گسترده و فعال زنان با طرح خواست های آزادی و برابری است که می تواند همبستگی مشترک را در شبکه های سازمان یافته، برای تغییر بیافریند. باشد که پژواک صدای برابری طلبانه جنبش زنان، نوید بخش برچیده شدن مناسبات مردسالار جمهوری اسلامی در ایران گردد و با اسقرار دموکراسی، آزادی و جدایی دولت از دین، فرایند رهائی از سلطه و اقتدار طلبی میسر شود.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات ولائیک ایران، این روز فرخنده را به تمامی زنان جهان، به ویژه به زنان ایران شادباش می گوید و پیوسته خود را با جنبش زنان ایران در روند برآورده شدن خواست برابری حقوقی و اجتماعی همبسته و همراه می داند.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات ولائیک ایران

۸ مارس ۲۰۱۶

۱۸ اسفند ۱۳۹۴

تشدید کشمکش در راس قدرت سیاسی به همراه بسیج نیروی اجتماعی در کف خیابان

گفتگوی "نگام" با دکتر 'مهرداد درویش پور' درباره اپوزیسیون و دو انتخابات هفتم اسفند

بنیادگرایان هر روز در جامعه کمرنگ تر و بلا موضوع می شوند. حضور بنیادگرایان تنها به قدرت اسلحه سپاه و مهندسی انتخابات متکی است. اگر تقلب گسترده ای در کار نباشد، پیروزی یا دستکم پیشروی اعتدال گرایان در انتخابات مجلس قطعی است.

در خبرگان هم اگر لیست هاشمی وارد مجلس خبرگان شود و مثلث جیم (جنتی، یزدی و مصباح) و یاقی تندروها خذف شوند، ضربه سنگینی بر ولایت فقیه خواهد بود.
با این همه فکر نمی کنم جوانان چندان از این انتخابات همچون گذشته استقبال کنند. بسیار دشوار است که نسل جوان را تنها با تولید هراس از بدتر شدن
اوضاع بتوان به پای انتخابات کشاند. با این همه براستی این مردم گویی در دقیقه نود تصمیم گرفتن به سنت سیاسی شان بدل شده است!

امروز هفتم اسفند ماه روز رآی گیری از مردم و پایان مباحثات چند ماهه موافقان و مخالفان شرکت در دو انتخابات مجلس شورای اسلامی و خبرگان رهبری است. مجلسی که قرار است راه اجرای کامل برجام را به معنی عادی سازی روابط با غرب و رونق اقتصادی در کشور، برای دولت هموار کند و خبرگانی که با توجه به کهولت سن آیت الله خامنه ای به احتمال قوی قرار است جانشین یا جانشینان او را برگزینند..
از این رو این دوره هر دو مجلس هم برای نظام جمهوری اسلامی و هم برای مخالفانش بسیار مهم است. به همین دلیل رهبری، احمد جنتی و نهادهای نظامی موثر، تمام کاندیداهایی که اندک زاویه ای با شخص ولایت فقیه داشتند را رد صلاحیت کردند و آقای خامنه ای تصریحآ گفته که 'من گفته ام هرکس نظام را هم قبول ندارد بیاید رآی بدهد اما نه اینکه نامزدی که او هم نظام را قبول ندارد به مجلس بفرستند.

پس از این قلع و قمع گسترده که نوادگان آیت الله خمینی را هم بی

نصیب نگذاشت و در پی مشاجرات داخلی شورای نگهبان مشخص شد حتی تمام فقهای این شورا هم در آن تصمیم گیر نبوده اند، بسیاری تصور کردند خیال حکومت از بابت نتیجه انتخبات راحت شده است. مخالفان جمهوری اسلامی گفتند که باید انتخابات هفتم اسفند را تحریم کرد، چون رسمآ به انتصابات تبدیل شده است. تا جایی که حسن روحانی هم در یک سخنرانی گفت ‘اگر قرار است یک گروه باشد و گروه دیگر نباشد که رقابتی وجود ندارد و دیگر نیازی به انتخابات نیست. همان گروه هفتم اسفند خودشان تشریف ببرند مجلس’

در این میان حامیان دولت روحانی بازی جدیدی را شروع کردند که هم خواب نهادهای انتصابی حکومت را آشفته کرد و هم اکثریت مردم را بر سر دو راهی قرار داد و این حرکت ‘گام دوم’ نامگذاری شد. حرف حامیان دولت این است که در حال حاضر هیچ نشانه ای از وجود جایگزین بهتر برای شرایط فعلی دیده نمی شود. یعنی یک طرف جمهوری اسلامی است و سوی دیگر پوزیسیونی که هیچ انسجام و برنامه روشن و مدون و قدرتی برای جایگزینی ندارد..

در جمهوری اسلامی هم اصلاح طلبان سرکوب شده اند. می ماند نیروهای میانه رو مثل دولت و در مقابل شان هم نیروهای انقلابی تندرو. حاصل قدرت گرفتن تندروها دست کم فلج اقتصادی جامعه و حتی جنگ و تجزیه کشور است. دولت به تازگی از برجام دوم گفته. یعنی تیم آقای روحانی دریافته که برای جلوگیری از فروپاشی کشور و دفع خطر جنگ و تحریم مجدد ناگزیر است که هم اقتصاد کشور را رونق ببخشد و هم در زمینه سیاست داخلی دست کم آزادی های نسبی مردم را تضمین کند و برای این منظور به مجلسی نیازمند است که علی رغم تفکرات اکثریت نمایندگانش میانه رو باشد، به آرامش در داخل و تنش زدایی در خارج پایبند باشد و هر روز چوب لای چرخ دولت نگذارد.

بنابراین لیست کاندیداهایی که اصلاح طلبان میانه رو و اعتدال گرایان برای دو انتخابات هفتم اسفند معرفی کرده اند یک شاخص روشن دارد به نام ‘موافقان توافق برجام’ از طرفی گفته می شود که اگر در تهران این لیست به طور کامل رآی بیاورد یعنی شرکت کنندگان به سی نفر کاندیدای مجلس و شانزده نفر کاندیدای خبرگان که اشخاصی نظیر محمد خاتمی، اکبر هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی آن را معرفی کرده اند رآی بدهند، افراد نزدیک به رهبر جمهوری اسلامی از ورود به دو مجلس باز می مانند. مثلآ در خبرگان مثلث موسوم به جیم (جنتی، یزدی و مصباح) از صحنه رقابت حذف می شوند.

دو قطبی که برخی از آن به رفراندوم سیاست های آیت الله خامنه ای یاد می کنند. برای همین هم او و حامیانش به این مسئله واکنش تندی نشان دادند و این دو قطبی ها را سیاست انگلیس خواندند. واکنشی که جوابیه هایی از سوی هاشمی، روحانی، خاتمی و دیگران دریافت کرد و از جمله علی مطهری نماینده حامی دولت گفت ‘این حرف ها شارلاتان بازی است.

‘ در چنین شرایطی مردم هم خواهان رآی دادن به لیست دولت به امید بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی خود هستند و هم از خود سوال می کنند تفاوت ریشهری و دری نجف آبادی که متهم به دست داشتن در جنایاتی از جمله قتلهای زنجیره ای سال ۷۷ هستند با جنتی و یزدی و مصباح در چیست؟ در مقابل بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی دست کم به همین دلیل از مردم می خواهد انتخابات را تحریم کنند. گذشته از این که صرف رآی ندادن با تحریم تفاوت های زیادی دارد، صداوسیمای جمهوری اسلامی هم به طور غیر مستقیم مردم را به رآی ندادن دعوت می کند. تحلیلگران می گویند اگر مردم رآی ندهند، امکان ورود نامزدهای تندرو منتخب نهادهای انتصابی حکومت به دو مجلس به مراتب بیشتر می شود. به سراغ ‘مهرداد درویش پور’ جامعه شناس ایرانی مقیم سوئد رفته ایم. این چهره سرشناس اپوزیسیون که مخالفت خود با تمامیت نظام جمهوری اسلامی را پنهان نمی کند به ما می گوید که چه باید کرد؟ چه می توان کرد؟ و چرا؟

به نظر شما می توان اپوزیسیون جمهوری اسلامی را به دو بخش منتقد و مخالف تقسیم بندی کرد؟ و آیا این تقسیم بندی راهگشا خواهد بود؟

در اپوزیسیون ایران سه دسته نیروهای اصلاح طلب و تحول خواه و نیروهای سرنگونی طلب (قهری) وجود دارند. من مخالف جمهوری اسلامی هستم، ولی خواستار تغییر قهری این نظام نیستم و روش تغییر مسالمت آمیز از طریق خواست برپایی انتخابات آزاد را دنبال می کنم. راه حل هایی همچون انقلاب و حمله نظامی یا مبارزه مسلحانه را مناسب نمی دانم. فکر می کنم گذار به دموکراسی از طریق مبارزات مدنی مسالمت آمیز مطلوب تر و امکانپذیر است.

سیر تحولات نشان می دهد در طول سی و هشت سال گذشته مخالفان مسالمت جو دستاورد بیشتری داشته اند و موفق تر از سرنگونی طلبان عمل کرده اند. فکر می کنید چرا این طور بوده؟

کسانی که حامی سرنگونی هستند چند راه پیش رو دارند. یکی حمله نظامی آمریکا به ایران که تجربه سوریه، عراق و دیگر کشورهای

مشابه نشان داد که این روش حتی اگر به مشکلات کشور اضافه نکند، مشکلی را رفع نخواهد کرد. البته بعد از حمله به عراق این تب در سطح جامعه ایران هم افزایش پیدا کرد. اما با تحولات سالهای اخیر افغانستان و عراق و سوریه و لیبی، چنین خواستی به کلی از ذهن مردم ایران رخت بر بسته است. بعلاوه بعد از توافق برجام دیگر گزینه نظامی روی میز دولت آمریکا به صورت بالفعل قرار ندارد. بنابراین گروههایی در اپوزیسیون که به حمله نظامی دلبسته بودند یکسره به محاق رفتند و تنها از خود بدنامی به جای گذاشتند.

از دست رفتن این موضوعیت فقط به اراده دولت آمریکا بوده یا اهداف این گروهها درست نبوده و یا بد عمل کرده اند؟

این گروهها تنها به حمله نظامی آمریکا امیدوار بوده و هستند. بنابراین هر زمان که آمریکا تصمیم بگیرد این گزینه را از دستور کار خارج کند، خواسته این گروهها فاقد موضوعیت می شود. کسانی که از حمله نظامی دفاع می کنند، واقعیت جامعه ایران را در نیافته اند. حتی برخی در فکر ایجاد نوعی چلبیسم برای جامعه ایران بودند. کنفرانس هایی هم در این رابطه تشکیل شد. اما جامعه ایران و اپوزیسیون استقبال نکرد و شکست خورد. این پروژه موقعی شکست خورد که هنوز احتمال حمله نظامی از دستور کار دولت آمریکا خارج نشده بود.
گروه دیگری در اپوزیسیون به امکان انقلاب در ایران امید بسته اند. یک قیام قهری از سوی مردم که جمهوری اسلامی را سرنگون کند. بخشی از چپ های رادیکال و همین طور بخشی از سلطنت طلبان به این ایده امیدوار بودند. این گروهها هم شکست خوردند. برای اینکه مردم ایران یکبار انقلاب کرده اند و هنوز یعد از سه و نیم دهه در حال پرداخت هزینه سنگین آن هستند. ابدآ این مردم حاضر به تکرار آن تجربه تلخ نیستند. صرفنظر از نابرابری قدرت مردم در رویارویی با قدرت سرکوب گسترده حکومت، پر هزینه بودن انقلاب برای مردمی که یکبار از طریق هیجان و آرمان به میدان آمدند و سرنوشتشان از گذشته بدتر شد، نوعی نگرانی ضد آرمانی ایجاد کرده است. مردم هرگز دوباره در این حد و اندازه ریسک نخواهند کرد که به هر قیمتی حکومت را سرنگون کنند. ضمن اینکه نا برابری قدرت مردم در رویارویی با حکومت در ایران عرصه را بر مبارزه مسالمت آمیز هم تنگ کرده است، چه برسد به برخورد قهر آمیز که هزینه سنگین تری در پی دارد و گروههای کمتری را نیز در بر می گیرد. با مبارزات قهری هم امکان جذب اجتماعی گسترده مردم پایین است و هم امکان سرکوب آن

برای حکومت به مراتب بالاتر است. بنابراین کمتر مورد توجه قرار می گیرد و برای مردم جذابیتی ندارد. در بسیاری از کشورهایی که مردم به مبارزات قهری روی آورده اند، عملآ به یک جنگ داخلی طولانی مدت و بی حاصل دچار شده اند. لبنان یک نمونه آن است. در سوریه هر چند نیروهای خارجی حضور دارند، اما یک جنگ داخلی هم در جریان است. حتی در صورت موفقیت کامل، هیچگاه مبارزات قهری به دموکراسی ختم نشده است، بلکه به حذف دیگری منجر می شود. گروهی که قهر قدرتمندی برای سرنگونی دارد، بعد از پیروزی هم به قهر خود ادامه می دهد. فرایند دمکراسی عموما محصول مبارزات قهری نیست.
از این جهت این بسیار مهم است که جامعه ایران به رغم تمام ناهنجاری ها، دشواری ها و نا برابری قدرت از انقلاب ۵۷ چند درس مهم آموخته است: یک- به منظور رسیدن به دموکراسی از راه حل قهری استفاده نکند. دو- برای گذار از استبداد دینی به قیام یا جنگ داخلی روی نیاورد. سه- نگرانی ضد آرمانی نوعی اعتدال گرایی و عقلانیت و گاه نوعی محافظه کاری هم در پی داشته است.
زمانی برای مردم جز آرمانی که حاضر بودند برای آن جان فدا کنند، هیچ گزینه دیگری مطرح نبود. اما وقتی جامعه بعد از انقلاب اسلامی با این تجربه تلخ روبرو شد، نگرانی های ضد آرمانی نوعی عقلانیت در جامعه ایجاد کرد. امروز مردم روشهای کم هزینه تر را پیشه کرده اند و اساسآ خواستار تحول گام به گام و مسالمت آمیز در جامعه هستند و سعی می کنند به جای جایگزینی و تعویض یک قدرت به قدرت دیگر، از طریق مبارزات مدنی با رویکردی مطالبه محور خواستار تغییر و بهبود اوضاع شوند. هر چه پیش می رویم گروه بزرگ تری از جامعه ایران این روش را منطقی و سودمند می داند. حتی اگر هم این مسیر به نتیجه دلخواه منجر نشود، دست کم مردم حس می کنند برای آن هزینه سنگینی نپرداخته و دست به ریسک پر مخاطره نزده اند که ممکن است نتیجه ای بدتر از شرایط امروز برای آنها و کل کشور در پی داشته باشد.

در مجموع نسبت اپوزیسیون خارج از کشور با دو انتخابات پیش روی ایران در هفتم اسفند چه می تواند باشد؟

در مورد دو انتخابات هفتم اسفند همزمان با سه رویکرد از سوی اپوزیسیون خارج از کشور روبرو هستیم. البته این سه جریان در داخل کشور پشتوانه اجتماعی دارد، اما در داخل همه افکار و عقاید از تریبون علنی و آزادی برخوردار نیستند که بتوانند صریحآ نظر خود را بگویند. یک گروه هر نوع مشارکت در هر نوع انتخابات در جمهوری

اسلامی را محکوم می داند و خواستار تحریم آن است. یعنی نفس اینکه حکومت جمهوری اسلامی ضد دمکراتیک است، باعث می شود رویکرد آنها تحریم باشد. این نوع مواجهه هر روز بیش از گذشته رنگ می بازد. به این دلیل که ماهیت گرایانه است و از تحلیل مشخص اوضاع به دست نمی آید. در ضد دمکراتیک بودن جمهوری اسلامی و آزاد نبودن انتخابات در ایران شکی نیست. اما برای مردمی که به دنبال تغییر ولو جزئی در زندگی روزمره خود هستند، این دلایل کافی نیست تا بر اساس آن انتخابات را تحریم کنند. به همین دلیل گروههایی در خارج از کشور که به دنبال تحریم انتخابات هستند هر روز فراخوان شان منزوی تر می شود و صدای شان پژواکی ندارد. گروه دیگری هم در نقطه مقابل اینها قرار دارند و بدون توجه به شرایط و سنجش اوضاع، به هر نوع انتخاباتی در جمهوری اسلامی لبیک می گویند. همیشه یک بد و بدتر پیش روی تان قرار می دهند و استدلال می کنند که به هر روی بد از بدتر بهتر است و باید جانب بد را بگیرید تا بدتر نیاید. اینها هم به تحلیل مشخص از شرایط موجود هیچ نیازی نمی بینند. گروه سومی داریم که می توان آنها را تحول خواه نامید. اینها معتقدند نفس برگزاری انتخابات باعث دگرگونی نسبی فضای سیاسی جامعه می شود. بر اساس این تفکر باید از دریچه مطالبه محوری در کارزار انتخابات (و نه الزاما در خود انتخابات) شرکت کرد. بخشی از این مطالبات هم تآکید و پافشاری بر لزوم برگزاری انتخابات آزاد، لغو فیلتر شورای نگهبان، تغییر قانون اساسی و از این قبیل خواست ها است. شرکت این گروه در انتخابات مشروط به این است که فضای انتخاباتی بتواند کشمکش جدی در رآس قدرت نظام سیاسی کشور را تشدید کند و هم در کف جامعه نوعی بسیج اجتماعی به وجود آورد. طبعآ تحول خواهان از چنین کارزاری استقبال و در آن شرکت می کنند. این گروه پیشاپیش و بدون شرط آری یا نه نمی گوید. بلکه بسته به شرایط عمل می کند. در این نگاه طرح مطالبات در جریان انتخابات از نفس رآی گیری مهم تر است.

نفس اینکه انتخابات فضای جامعه را تحت تآثیر قرار می دهد درست است. اما در روز انتخابات دو راه بیشتر وجود ندارد، رآی دادن و رآی ندادن.

البته عدم شرکت هم امکانپذیر است. عدم شرکت با تحریم یکی نیست. مثلآ وقتی به یک گروه اپوزیسیون میدان داده نمی شود، حق فعالیت و مشارکت ندارد و فقط حق دارد رآی بدهد، می تواند از شرکت در انتخابات سر باز زند، بدون آن که دیگران را به تحریم دعوت کند. رآی ندادن الزامآ تحریم نیست.

تجربه انتخابات در جمهوری اسلامی نشان داده تحریم بی اثر است یا دست کم تآثیر عملی ندارد، از سویی مشارکت در انتخابات جمهوری اسلامی هم به معنی دست شستن از خواسته های واقعی و تن دادن به بازی حداقلی است.

برای همین گروهی سعی می کنند خودشان را در این چهارچوب ها محدود نکنند. تاکید می کنم تحریم انتخابات فقط رآی ندادن نیست. تحریم به معنی فراخواندن جامعه به عدم شرکت در انتخابات است. منتها اپوزیسیون فعلی چنین توان و امکاناتی ندارد و زمینه اجتماعی مناسب که به خواست تحریم پاسخ داده شود هم موجود نیست. بنابراین اگر تحریم کنند فقط حساب خود را از رآی دهندگان مجزا کرده اند. بین تحریم و عدم شرکت تفاوت چشمگیری وجود دارد. تحریم در عین حال به معنای ناباوری و بی تفاوتی نسبت به کشمکش جناح ها و تاثیر آن بر آینده جامعه است.

در انتخابات مجلس نهم محمد خاتمی طوری رفتار کرد که جامعه به عدم شرکت ترغیب شد، حوزه های رآی گیری به شدت خلوت شد و درصد مشارکت عمومی کاهش پیدا کرد، اما خود او بی سر و صدا در یک حوزه فرعی (دماوند) یک رآی به صندوق انداخت تا حربه عدم شرکت -علیه خود- را بی اثر کند. نظرتان در مورد این نوع رفتار چیست؟

به گمان من در سالهای گذشته دگردیسی در رفتار آقای خاتمی زیاد به چشم می خورد و حرکاتش خیلی محافظه کارانه تر شده است. آقای خاتمی رفته رفته به سمت جمعی رفته که اصلاح طلبی رادیکال را زیان آور می دانند و به این ترتیب به اعتدال گرایان نزدیک شده است. در جریان جنبش سبز شاهد بودیم که بخشی از اصلاح طلبان به نافرمانی مدنی روی آوردند. جنبش سبز حاصل یک اتحاد همگانی بود که بخش های رادیکال اصلاح طلب هم در آن حضور داشت. تجربه جنبش سبز هم اما نگاه محافظه کارانه را در ذهن آقای خاتمی تقویت کرده. نزدیکی جناب خاتمی به آقای روحانی یا به عبارت دقیقتر نزدیکی اصلاح طلبان میانه رو به اعتدال گرایان محصول این دگردیسی است. آقای خاتمی و حامیانش این روش را معقول می دانند چون گرایش های رادیکال اصلاح طلبی حذف شدند و احزابی نظیر حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی ممنوع الفعالیت شدند. البته بخشی از جامعه این روش را به معنی دست شستن از خواست های دمکراتیک در میان گروه بندی های اصلاح طلب می خواند. یعنی به نام سازش با وضعیت موجود، نوعی عقب نشینی از خواست ها صورت گرفته است. نگاه شخصی من اما مبتنی بر تحول طلبی است که فراتر از گروههای اصلاح طلب است. هم از این رو طبیعتآ از رویکرد آقای خاتمی

خرسند نیستم، اما در عین حال درک می کنم موقعیت کسانی که در اپوزیسیون حکومت قرار دارند با کسانی که در حکومت نقش کلیدی داشته و در داخل کشور فعالیت می کنند، با هم متفاوت است. بنا بر سرشت این دو نمی توانند رویکرد مشابه یکدیگر داشته باشند.

با توجه به فضای داخل کشور، رفتار آقای خاتمی و اصلاح طلبان واکنشی است به کنش حکومت. اما در خارج از کشور که این محدودیتها وجود ندارد، چرا اپوزیسیون همچنان واکنشی رفتار می کند؟

من در میزگرد پرگار درتلویزیون بی بی سی فارسی هم این بحث استراتژی های موازی را طرح کردم. رویکردهای جامعه سیاسی ایران لزومآ نباید همیشه دو قطبی و مخالف یا موافق یکدیگر باشند. می توان روش های موازی نیز در پیش گرفت که گاه در نقاطی مکمل یکدیگر شوند. به عنوان یک جامعه شناس فکر می کنم هر کوچکترین تحولی در جامعه ایران که موفق شود حتی یک گام بنیادگرایان را به عقب براند، مثبت است. بنابراین علی رغم تمام مخالفت ها و انتقاداتی که می توان به جریانات آقایان خاتمی و روحانی وارد کرد، در کشمکش بین جناح ها حتی اگر جریان معتدل هم در مقابل جریان بنیادگرایی تقویت شود، به سود جامعه است. از طرفی رویکرد اپوزیسیون نباید به شعارها، خواست ها و تصمیمات اصلاح طلبان میانه رو و اعتدال گرایان تقلیل پیدا کند. این کار نقض غرض است. ما در خارج از کشور هستیم و از درون حکومت سخن نمی گوییم. بنابراین مسالمت جو اما تحول خواه، حامی انتخابات آزاد و تغییر قانون اساسی و برپایی دمکراسی در جامعه هستیم. طبیعتآ باید توقعات و خواست های بزرگ تری را در جامعه مطرح کنیم. فلسفه وجودی ما به طرح این مطالبات گره خورده است. اگر به اسم واقع بینی، اینها را فراموش کنیم تقلیل پیدا خواهیم کرد به هواداران خاتمی و هاشمی. رفتاری که نه صحیح است و با پرنسیت های دمکراتیک و سکولار خوانایی دارد و نه تآثیر مثبتی بر جامعه می گذارد. حضور یک اپوزیسیون شفاف که صدای مخالف و خواستار خواست های دمکراتیک و سکولار در جامعه باشد، امری لازم و ضروری است. هم می تواند کارکرد اعمال فشار بر روی نیروهای اصلاح طلب داخل کشور را داشته باشد و هم در حد توان خود بر روند تحولات تآثیرگذار باشد. این نکته را هم فراموش نکنیم که حتی در شرایط قوای نابرابر امروز، نیروهای تحول خواه دست بالا را ندارند. در کشمکش های سیاسی امروز کشور، نیروهای اصلاح طلب میانه رو و اعتدال گرا هستند که می توانند بنیادگرایان را به عقب برانند. امروز مسئولیت نیروهای تحول خواه دوگانه است. از یک سو باید مطالبه

محور باشند و با خواست هایی نظیر رفع حصر، آزادی زندانیان سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و غیره در کارزار انتخابات شرکت کنند. در کنار این مطالبه محوری باید به کشمکش های سیاسی بی توجه نباشند. همسویی های بین نیروهای تحول خواه و نیروهای اصلاح طلب نه قابل انکار است و نه انکار آن سودی دارد. اتفاقآ این همسویی ها گاه می تواند در عقب راندن بنیادگرایان اسلامی مثمر ثمر باشد.

سعید حجاریان به عنوان نظریه پرداز اصلاحات می گوید این پروسه در ایران هفتصد سال به طول می انجامد تا به نتیجه برسد. نوعی نا امیدی در این اظهار نظر به چشم می خورد. از سویی در سال ۸۸ هم دیدیم که اعتراضات در فاصله کمی از راهپیمایی سکوت به شعارهای رادیکال رسید. چون نسل جوان به اندازه چند قرن نه وقت دارد و نه صبر. فکر می کنید راه حل چیست؟

هیچ پیامبر و پیشگویی جرآت نکرده که مثل آقای حجاریان هفتصد سال آینده را پیش بینی کند. شجاعت غریبی لازم است که بتوانیم در تحلیل سیاست این قدر بی دقت باشیم و حکم صادر کنیم. دیروز دوستی از من می پرسید که فکر می کنی تا شصت سال دیگر اوضاع جهان چگونه خواهد شد؟ تنها پاسخم این بود که نمی دانیم. در جهانی زندگی می کنیم که سرعت تحولات چشمگیر شده. این گونه ادعاها البته تنها ناشی از بی دقتی نیست، بلکه یک محافظه کاری مطلق و تقلیل خواست های تحول طلبانه جامعه است.

در ایام دو انتخابات ۹۴ به وضوح می بینیم که جامعه از مطالبات سال ۸۸ نا امید شده و خواست هایش تا حد زیادی تقلیل پیدا کرده است. ارزیابی شما از این شرایط چیست؟

بله همین طور است. فضای امروز جامعه با دوران جنبش سبز قابل مقایسه نیست. تجربه سال ۸۸ نشان داد که جامعه ایران حتی ظرفیت اصلاح طلبی رادیکال را هم ندارد. گویی جامعه ما ظرفیت تحول از آن جنس که در شوروی سابق و اروپای شرقی شکل گرفت را ندارد. یعنی نابرابری قوا در کشور زمینه تغییرات جدی توسط نیروهای تحول خواه را به میزان زیادی از بین برده است. به همین دلیل حتی راه سوم یعنی تغییرات جدی و مسیر دمکراتیک که من از مدافعان آن هستم هم از زمینه نیرومندی در حال حاضر برخوردار نیست. به نظر می آید در حال پیمودن مسیر چینی تحول هستیم. در اروپای شرقی و شوروی سابق تحولات از طریق جناح های مخالف درون حاکمیت سر برآورد که به همراه یک اعتراض همگانی به گورباچفیسم انجامید. اما در چین بعد از مرگ

مائو، در پی نبرد قدرت عملآ روش تنگ سیائو پینگ سیطره پیدا کرد. یعنی به توسعه سرمایه داری، صنعتی شدن کشور، گسترش تنش زدایی با غرب و تعامل با جهان روی آورد. توتالیتاریسم اندیشه مائوئیسم را به عنوان یک ایدئولوژی تلویحآ -و نه رسمآ- کنار گذاشتند. در عین حال گروه افراطی چهار نفره مائوئیستی را عملآ از قدرت حذف کردند. بنابراین دیکتاتوری حزب کمونیست چین سر جای خود باقی ماند. اما به جز نظام دیکتاتوری، چیزی از ارزشهای کمونیستی در کشور باقی نماند و چین به کشور سرمایه داری تبدیل شد. گر چه ایران، چین نیست و پویایی جامعه ایران و نوع تخاصم جناح های قدرت در آن با چین متفاوت است و امروزه در عصر جهانی شدن شرایط نیز کاملآ با چین کمونیستی آن دوران متفاوت است، اما پروژه آقای روحانی در اساس پروژه تنگ سیائو پینگی است. یعنی پروژه ای که در آن تآمین امنیت و عادی سازی، مهمترین مسئله است. جامعه ایران هم با توجه به تجربیات عراق، لیبی و سوریه به این نتیجه رسیده است که امنیت از همه چیز مهم تر است. این مسئله باعث شده خواستهای دمکراتیک کمرنگ تر شود. امنیت و تعامل با غرب به مهمترین شعار جامعه تبدیل شده است تا شاید در پرتو آن توسعه اقتصادی صورت بگیرد. به نظر من نیروهای اعتدال گرا حامی دمکراسی سیاسی نیستند. این مسیر که در آن حتی نیروهای رادیکال اصلاح طلب هم به حاشیه رانده شده اند و نیروهای اعتدال گرا دست بالا را یافتند، مسیر توسعه چینی است و کشمکش دو انتخابات جمعه هم بر سر این مسئله است. در عمل بسیاری از نیروهای تحول خواه و اصلاح طلب تصور می کنند که باید با مشارکت در این کارزار انتخاباتی اجازه ندارد که سرنوشت جامعه به دست بنیادگرایان رقم بخورد. ضمن اینکه در این روزها شانس طرح خواست ها و ارزش های دمکراتیک هم وجود دارد. این رویکرد مطالبه محور مثبت است، اما خیلی خوشبین نیستم. امروز جامعه ایران نسبت به خواست هایی که در جریان جنبش سبز مطرح کرد، خیلی عقب نشینی کرده است. به عنوان مثال من توافق برجام را مثبت دانستم، اما همچنان معتقدم باید بر سر رعایت حقوق بشر در ایران هم پافشاری کرد. در دو انتخابات جمعه هم هر گامی که به جلو برداریم برای جامعه مثبت خواهد بود، اما نه به قیمت فراموشی مطالبات اساسی و حمایت از ری شهری ها.

فکر می کنید اعتدال گرایان موفق خواهند شد دو مجلس را به دست بگیرند؟ و تآثیرات چنین پیروزی را چه می دانید؟

واقعیت این است که شرایط امروز جامعه ایران زمینه عروج اعتدال

گرایان را بیش از هر زمان دیگری میسر می کند. از یک سو اعتدال گرایان به مردم پیام می دهند که اگر اصلاح طلبان رادیکال با حرکتهای "تند" خود جامعه را قطبی کردند و این باعث سرکوب و منزوی شدن آنها شد، پروژه اعتدال گرایی از این حسن برخوردار است که با پرهیز از ریسک و تندروی، جامعه را با مخاطره روبرو نمی سازند. بویژه آن که امتیاز به نتیجه رسیدن توافق برجام را نیز در سبد خود دارند. این دستاورد برای مانور اعتدال گرایان، کوچک نیست و موقعیت آنها را تقویت می کند. بنابراین اعتدال گرایان هم در برابر اصلاح طلبان رادیکال و هم در برابر بنیادگرایان، برگ برنده دارند.
بنیادگرایان هر روز در جامعه کمرنگ تر و بلا موضوع می شوند. حضور بنیادگرایان تنها به قدرت اسلحه سپاه و مهندسی انتخابات متکی است. اگر تقلب گسترده ای در کار نباشد، پیروزی یا دستکم پیشروی اعتدال گرایان در انتخابات مجلس قطعی است. در خبرگان هم اگر لیست هاشمی وارد مجلس خبرگان شود و مثلث جیم (جنتی، یزدی و مصباح) و یاقی تندروها حذف شوند، ضربه سنگینی بر ولایت فقیه خواهد بود.
با این همه فکر نمی کنم جوانان چندان از این انتخابات همچون گذشته استقبال کنند. بسیار دشوار است که نسل جوان را تنها باÂ تولید هراس از بدتر شدنÂ اوضاع بتوان به پای انتخابات کشاند. با این همه براستی این مردم گویی در دقیقه نود تصمیم گرفتن به سنت سیاسی شان بدل شده است!

(به نقل از سایت نگام) جمعه, ۱۷ام اسفند, ۱۳۹۴

تراب، در یادها از بازپسین دیدارها

ناصر پاکدامن

الان دیگر تاریخها در ذهنم کم کم پس و پیش می شوند. به این خاطر است که درست یادم نیست که از کی بود که شروع شد: آشنائی من و تراب را می گویم که به دوستی بی غل و غش و پایداری رسید. دوستیها

تاریخ تولد ندارند.

با یک سلام و علیک آغاز می شوند. حتی با یک حادثۀ پیش پا افتاده تر: بر حسب اتفاق به منزلی، مراسمی، گردشی و … دعوت شده اید، به بازدید نمایشگاهی ، شرکت در تظاهراتی رفته اید و لحظه ای با "از دور شناخته ای "، با ناشناسی هم سخن می شوید. هم سخنی هم مثل سیم برق است و اگر منفی و مثبت درست بهم برسند، کار تمام است. آغاز شده است همان چیزی که بعدها می تواند دوستی بی غل و غشی شود . عمیق، محدود و بی پایان. بی شیله پیله و پاک و پاکیزه. و همیشه همراه با این حسرت که کاشکی بیشتر بود. آنچه به دوستی بی غل و غش تراب و من انجامید هم ازین قاعده مستثنی نبود. گاهی که حال دخترم را می پرسید می دیدم که تعارف نمی کند،. واقعا می پرسد. از سر دوستی و نه بابت تظاهر و تعارف. فکر می کنم که احوالپرسیها و کنجکاویهای من هم همین سرشت را داشت.

مثل بسیاری از آدمهای دیگر منهم دورا دور تراب را می شناختم. یا بهتر بنویسم با نامش آشنا بودم. آشنائی رو در روی ما در پاریس آغاز شد. می بایست زمانی شروع شده باشد که دیگر به اواخر دهۀ شصت خودمان رسیده بودیم. یعنی اکنون دیگر حدود سی سالی از آغازش می گذرد. نمی دانم در آن دیدارهای نخستین، کار چطور به شنا و استخر و آب رسید. این از عادات معمول تراب بود که طی سالها مرتب تنی به آب می زد و من هم منتظر فرصت و بهانه ای بودم که همتی کنم و چنین کنم. پس خیلی ساده، قراری گذاشتیم که دست کم هفته ای یکباری به شنا برویم. همۀ استخرهای آن حوالی را می شناخت و از کم و کیف هرکدام و ضعف و قوتشان خبر داشت که کدام پاکیزه تر است و کدام خلوت تر. بوی ژاول در کدام یک با تندی بیشتری به شامه حمله می برد و گردانندگان کدام یک با صبر و حوصله تر و خوش اخلاق ترند . گاهی هم استخر را عوض می کردیم و توریست آبکی می شدیم و به این و آن یکی که بزرگتر یا دورتر بود می رفتیم که احیانا مجهزتر و مفصلتر هم بود. به این ترتیب شد که طی سالها ، روزهای شنبه یکی دو ساعتی خود را به آب می سپردیم. وسطهای کار پوران هم به ما پیوست. و بیشتر هم چنین می شد که ما که می رفتیم او را هم می دیدیم که در آب است و به شنا مشغول است و بعد هم میآمد سلام و علیکی می کرد و می¬گفت که من تمام کردم و رفتم. به تراب هم یادآوری می¬کرد که خرید را فراموش نکنی! با تراب در آب که بودیم، به وسطهای برنامۀ شنا که می رسیدیم، زنگ تفریحی می دادیم و به بحث و گفت و گو ازین کتاب و از آن مقاله می پرداختیم. از زمان و

زمین و زمانه، از گذشته ها و درگذشته ها می گفتیم. با زمان که می گذشت، دیگر پر حرفی را کنار می گذاشتیم و از نو شنائی می کردیم تا به آن میزان مسافتی برسیم که می بایست می رسیدیم. بعضی روزها طوری از استخر در می آمدیم که تراب به خرید از بازار روز هم برسد. گهگاهی هم به خانه ما می¬رفتیم و به قول تراب "از آن سالادهای مبسوط" می خوردیم تا به خیال خودمان، به شوری و شیرینی و چربی باج بیهوده نداده باشیم. تراب تافتۀ جدابافته ای بود.

یکبار که نمی دانم چطور شد که صحبت از آغاز بیماری شد، خودش گفت که " یادتان هست آن شب که خانۀ هوشنگ بودیم و در بازگشت، سوار تراموای خط کمربندی شدیم. ضمن راه، راننده ناگهان ترمز کرد و من نتوانستم تعادلم را حفظ کنم و کله پا شدم و پخش زمین. آن اولش بود. چهار سال پیش بود". من با خودم فکر کردم که از چهار سال باید بیشتر باشد. چهار سال بیشتر است. اینها را با خودم گفتم. بعداً که آمدیم به شهرام هم گفتم که گفت " نه، چهار سال می شود!"

در ۱۶ اسفند ۱۳۹۳/ ۷ مارس ۲۰۱۵، در هشتمین سالگرد درگذشت پوران ، تراب در نامه ای آکنده از مهر و یکدلی به او، از آن "زندگی مشترک… با احترام متقابل" نوشته بود که " بیش از سی سال طول کشید، همه به این امید که برای عدالت گامی کوچک برداریم" و سپس و پس از ذکری از بار سنگین پایان گرفتن این چنینیِ " لذت دمساز بودن"، دور تر هم این جمله آمده بود که: "شاید با رفتن تو بود که بیماری من بروز کرد…".
نمی دانم چرا در ذهن من نیز فاصلۀ میان آن پایان و این آغاز چندان زیاد نیست. در هر حال، آغاز از هر زمان که باشد، تحول اکنون به اینجا رسیده است.

بیماری با کندی و سنگینی و تنبلی و بالاخره از کار افتادگی انگشتان دست راست آغاز شد. مبارزه ای با پایانی محتوم آغاز شده بود. اما محتومیت پایان در اهمیت و ضرورت مبارزه اثری نمی-گذاشت. ازین پس آوار کندی و هجوم لمسی را می¬بایست سد بست. مبارزه ای پایدار برای حفظ لحظه ها، خارشها، لرزشها، ارتعاشها و پس زدنها و دور کردن عقب نشینیها.

دیگر تراب در بیمارستانی بستری شده بود. در حومۀ جنوب شرقی پاریس. البته که به دیدارش شتافتیم. در ۵ بهمن ۱۳۹۲ / ۲۵ ژانویه ۲۰۱۴. برای رفتن به آنجا نشانی دقیق گرفته بودیم.: باید تا پایان شرقی خط ۸ مترو می رفتیم و در خروجی مترو به اتوبوسهای سفید رنگ

خط "کا" سوار می شدیم که ما را تا مقابل در ورودی بیمارستان می برد.ند

و حالا آن اتوبوس خط "کا" را انتظار می کشیدیم و پشتمان هم به ورزشگاهی بود با زمین چمنش و بچه هائی که دنبال توپ می دویدند. در انتظار اتوبوس سفیدی بودیم که اعلان شده بود که سه بار در ساعت می گذرد و هیچ معلوم نبود که این چنین خواهد شد یا نه؟ سرما، دیگر سوز سرما بود بر روی چهره هایی متفاوت، هم در رنگ و هم در سن و سال. بالاخره اتوبوس سفید آمد. خطی همنام قهرمان آن رمان کافکا: "کا". سوار شدیم. و حالا نمی دانستیم کجائیم و کی می رسیم و کجا باید پیاده شویم؟ اتوبوس از میان مناظری می گذشت که نه شهر بود و نه ده! نه پیوستگی در عمارتها بود و نه یکسره چهر غیر شهری داشت. نوعی برهوت پسا ده / شهری. اینطرف ساختمانهای وسیع صنعتی، آنطرفتر انبار و بارانداز و بعد هم اتومبیلها و کامیونهائی که ازینسو و آنسو می آمدند و به اینسو و آنسو می پیچیدند. و چراغهای راهنمائی که رنگ عوض می کردند تا کوششی کرده باشند در تنظیم این سیل سنگین آهن و آدم، روان و غلطان در تاریک روشنی که همچنان رنگ می باخت و سیاهی می گرفت. مثل این بود که لاش حیوان عظیم الجثه ای بر زمین افتاده است و اتوبوس دارد از میان امعاء و احشاء آن عبور می کند.

از همسفران سراغ بیمارستان را گرفته بودیم و به راهنمائی آنها، مقابل بیمارستان پیاده شده بودیم. حالا رسیده بودیم به جلوی در ورودی آن ساختمانی که تراب اولهایی که آمده بود در آنجا بستری شده بود. دوستی که از آغاز بیش از هر ملک مقربی و همچون قدیسی در کنار اوست ، به راهنمائی ما آمده بود و همراه او وارد عمارت دیگر شدیم. از مقابل تریا گذشتیم و از راهروئی هم تا به آسانسور برسیم و بالا برویم به اتاق تراب، طبق دوم به حساب آنها و سوم به حساب خودمان. به این طبقه که رسیدیم از راهروئی گذشتیم با اتاقهایی با درهای باز و در هر اتاق هم دو تخت. گاهی تختها خالی بود و گاهی بر یکی از آنها چهر سفیدشده ای را می دیدی با چشمهایی پلک بر هم نهاده و در حدقه مانده. و گودی گونه ها که به دهانی نیمه باز ختم می شد. هیچ حرکتی. چهره ای غرقه در آرامش و رنگ باختگی. به دور از رنگ حیات و در جوار بیرنگی ابدی. اینجا سالخورده زنی و آنجا هم تختی که آماد پذیرفتن مهمان دیگری است. هم اتاقها با در باز، منظر واحدی را نشان می دادند. خوابیدگانی در انتظار؟

خوشبختانه راهرو تمام شد و به اتاق او رسیدیم. روی صندلی راحتی

نشسته بود. و چشمها همچنان براق و مالامال از آن نگاه تیز و هوشمند. شانه هایش را می دیدی. صورت و سیما کمی تکیده¬تر اما بی هیچ نشانی از بیماری . تراب سراسر حیات بود . از همه چیز صحبتی کردیم. او از بیمارستان گفت که دکترها بازدید روزانه را فراموش نمی¬کنند. می آیند و آنچه باید بکنند می کنند. مراقب و مواظبند. در میان پزشکان بیمارستان، بانوی هموطنی هم هست که شنیده بود و به دیدارم آمده بود. و بعد هم پرستاران هستند که سرسری نظافت تن و بدن را انجام می دهند. شستشوی روزانه که هیچ، لیف نمداری است و گربه¬شوئی. آن روز هم که پرستارها می خواستند بلندم کنند و جا بجایم کنند، چندان ملاحظ حال و احوالم را نمی¬کردند و یک کمی بی¬احتیاطی و عجله و خشونت در رفتارشان بود. خوراک و غذا هم که نصیب دشمن نشود! اما من باید خوب تغذیه کنم و پس به هر زحمتی هست غذاها را پائین می دهم. ملافه ها را زود زود عوض می¬کنند. نظافتیها هم که صبحها می آیند با همان کهنه ای که به کف اتاق می کشند، میز غذاخوری و صندلیها را هم پاک می کنند.

از دفعات دیگری که به دیدار رفتیم، یکبار هم در یکی از روزهای تیر/ مرداد ۱۳۹۳ (ژوئی ۲۰۱۴) بود. هر بار که به دیدار می رفتیم، همان بود. چشمهایی که نور بودند و کلماتی که صریح و روشن و دقیق از یک چیز خبر می دادند: زندگی. زندگی در هم تاب و توانش. علیرغم همه چیز. یک زندگیِ علیرغم… چشمها می درخشیدند و جمله ها مرتب و منظم به گوش می نشستند. اینجا هم مصراعی از حافظ، یا بیتی از سعدی و یا کلامی از آن دیگری. و اینکه "البته که امید هست، همیشه هست".

در کلماتش، دنیای خود را به دقت می¬گفت و در میان سخنانش اشاره هم می¬کرد که همه را نوشته ام. حالات و احوالاتم را. بعد پرستاری آمد و سلامی کرد، سینی غذا را آورد و تنگ آبی هم روی میز گذاشت و احوالی پرسید که "کاری ندارید؟ ". در کلماتش فقط ادای وظیفه نبود، مقداری هم "توجه خاص" و "احترام ویژه" بود. تراب این "احترام ویژه" را بر می¬انگیخت؛ چرا که زود می فهمیدند که این بیمار از جَنَم دیگری است. این احترام در تحول بیماری اثری نمی گذاشت که پیش می رفت، نمی دانم با چه سرعتی اما ازین یاخته به آن یاخته. این بار تنها گوشه ای از پنج پای راست بود که هنوز فرمان می برد. دوستان تخت کوچکی را با نوار چسب به میل پائینی تخت چسبانده بودند و بر آن تخته هم زنگ اخباری نصب کرده بودند. این چنین بودکه او می توانست با آن انگشت پای راست بر دکم زنگ فشاری

بیاورد و پرستاران را بخواهد…. اما قضیه به این سادگیها هم نبود . یکبار که کف پا از زنگ دور افتاده بود، تنها در آن اتاق ته دالان در طبقۀ دوم آن بیمارستان، چه باید می کرد؟ بر او و در او چه می گذشت؟ چگونه می شد که پرستاری بیاید؟ حالا که انگشت پا از دکمۀ زنگ دور افتاده بود؟ چرا نمی آیند؟ …
گوئی تراب به نظارۀ خودش نشسته بود. خودش که در نبرد دائم هستی و نیستی بود. عدم از این یاخته تا آن یاخته، وجود را دنبال می کرد. و وجود با سرسختی بود.. زندگی علیرغمی…

شنبه ۱۵ آذر ۱۳۹۳ / ششم دسامبر ۲۰۱۴ بود که رفتیم. همان مسیر همیشگی تا رسیدن به جلوی آن دری که معلوم نبود ورودی یک پارک بیصاحب است یا ورودی یک سربازخانۀ متروک. شبیه همه چیز جز ورودی یک بیمارستان. از اطلاعات گذشتیم و آن قریب یک کیلومتر را هم طی کردیم. دست چپ ، باز هم آن عمارت متروک را دیدیم که پنجره هایش همه کور بود و چوب کوب.. متروک و مرگ گرفته. در انتظار عدم.

حالا دیگر بیماری به ریه ها رسیده بود که دیگر در انجام وظیفه بیش از بیش ناتوان شده بودند و پس نه تنها در سراسر شب که در طی روز هم به یاری و کمک احتیاج داشتند. و اکنون هم از آن ساعات بود. ماسکی که دهان و بینی را پوشانده بود و به دستگاهی وصل بود که اکسیژن را می مکید و با فشار به درون ریه-ها می فرستاد. چشمها هشیار و بیدار، به گفت و گو پرداخت "دست! دست! قدر دست را باید دانست. بی دست هیچ کاری نمی شود کرد". و بعد حرفهائی ازینطرف و آنطرف. تراب دعوت کرد که به همکف برویم و در "تریا" چای و قهوه ای بخوریم. دوستمان صندلی چرخدار را آماده کرد، تراب را به روی صندلی چرخدار منتقل کرد و به سوی آسانسور و طبقۀ همکف راه افتادیم. از راهرو که می گذشتیم باز هم از جلوی درهای باز اتاقها، اینجا با تختهای خالی و آنجا با بیمارانی با چهره هایی بیرنگ و در خواب انتظار. اتاقهای بیماران/ ساکنان: تختهای خالی در انتظار ساکنی دیگر و هم تختهای هم اکنون نه خالی، با زنان و مردانی در بستر، و چشمهای بیفروغ نگران به راهرو
مرد تنومند و بلند قدی در راهرو از کنار ما گذشت به فرانسه "روز خوش" گفت و رو به تراب پرسید "مهمان آمده است؟"و تراب هم پاسخ داد و ما هم. دور که شدیم تراب اضافه کرد مثل مأمور بازرسی است. اما فقط لحظه را در می یابد. همین که گفت دیگر یادش نیست که چه گفته است!
در تریا، اینجا و آنجا دیگرانی هم نشسته بودند. کُپه کُپه. عیادت

کنندگانی در کنار عیادت شونده. اینجا بانوی رسیده سالی در برابر بانویی سالخورده و روسری بر سر. و دو فنجان قهوه در میان. آنجا عیادت کنندگانی پسرک خردسالی بهمراه در برابر عیادت شونده ای دیگر. و از آن دورتر هم گهگاهی صدایی می رسید که نامفهوم می ماند و نمی فهمیدی که ناله است یا فریاد؟ از لحن آرام و صبورانه پاسخهای عیادت¬کننده می¬ شد حدس زد که آنچه به گوش می¬رسید می¬بایست کلماتی باشد که به سختی و دشواری بیان شده است.
ما هم نشستیم. تراب خواست که که ماسک تنفسی برداشته شود. دوستمان چنین کرد. تراب از حال خودش گفت و این عادت او بود که همواره گزارشی از احوالش می گفت. نوعی صورت وضعیت حاضر. همچون توصیف جبهه جنگی با سپاهیانی متقابل یا همچو ن مهره ها ی شطرنج در مصاف با یکدیگر و هر کدام مترصد و در کمین از سوئی و در سوئی. ماسک را که برداشت گفت "این خاکریز آخر است". با لحنی بسیار جدی و عادی و بدون هیچ هیجان خاصی این را گفت که من مقصودش را نفهمیدم. شاید هم هنوز ماسک تنفس را برنداشته بود که این را گفت. و ادامه داد: "پیشتر فقط شبها این ماسک را می گذاشتند که نفس کشیدن راحتتر باشد، حالا روزها هم باید بگذارم. ریه خوب کار نمی کند. کم کم تنبل و تنبل تر می شود. بعد هم گفته اند اگر خیلی تنبل شدند، راه حل اینست که حنجره را سوراخ کنند و از آنجا ترتیب تنفس را بدهند. بقیه کارها را هم از سوراخی از طرف معده تنظیم کنند. گفته ام نه. و نوشته ام که کار به آنجاها که رسید قطعش کنید. ادامه ندهید".
چشمان همچنان براق بود و صورت آرامش همیشه را داشت.
سر زنده و سرِحال بود و همچنان کنجکاو. از حاج امین الضرب پرسید و از دکتر یحیی مهدوی که کدام، پسر کدام بود؟ آقا یحیی که به استادی داشتم، چه برگزیده ای بود! گفت: "حافظه ام هنوز هیچ عیبی نکرده. همه چیز را بخوبی به یاد دارم. از زندگی رضایت دارم. زود خسته می شوم ولی هنوز هم کار می کنم. خسته می شوم. نمی توانم روزنامه بخوانم. با صفحه کامپیوتر هم نمی توانم کار بکنم. خواندن برایم مشکل است. اما می شنوم. شنوائی خوب است. وغ وغ ساهاب را شنیدم. معرکه است. همه باید بخوانند، باز بخوانند. عجب کتابی است. چه خوب شد که دوباره خواندم ". این چنین بود که "وغ وغ ساهاب" را شنیده بود. صحبت ازین شد که پس "کتابهای گویا" را می شود جانشین کتابهای مکتوب / چاپی / معمولی کرد. گفت آخر خستگی هم هست.
و صحبت از وغ وغ ساهاب ما را به توپ مرواری رساند. گفتم نسخه دستنوشت هدایت دارد به همت طاهباز آماده چاپ می شود. مقداری حرف زدیم و بعد یکهو پرسید: "طاهباز، یعنی چه؟ چه معنی دارد؟ "

هیچکدام نمی دانستیم. و قرار شد پیدا کنیم و خبردارش کنیم.
سکوتی شد و بعد مثل اینکه پرسش کهنه و بیجوابی را مطرح می-کند، ناگهان پرسید "غم تو دارم، یعنی چه؟" و در ادامه، این مصراع حافظ را خواند: "گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید…، غم کسی را داشتن یعنی چه؟"
همچنان کنجکاویها بر قرار بود و بعد گفت که من هنوز شعر هایی را که از بر داشتم از یاد نبرده ام. و گاه و بیگاه، آنها را با خود و برای خود زمزمه می کنم.
اما نباید زیاد بمانیم که خسته می شود. باید برویم.
آمدیم بیرون. به آن برهوت پا گذاشتیم در انتظار اتوبوسی که می دانستیم می آید اما نمی دانستیم که کی؟ بانوئی هم در انتظار بود. که او هم از عیادت کنندگان بود و از شهری از هزار کیلومتری، یا شاید هم دورتر، به عیادت بیمارش آمده بود. در همان تاریکی انتظار، به گفتن آغاز کرد که "هر هفته چنین می کنم. مادر شوهرم است. نود سال بیشتر دارد. تنها زندگی می کند. در آپارتمان زمین خورده و لگن خاصره اش شکسته است و حالا در مریضخانه ایام نقاهت را می¬گذراند. حاضر نیست شوهرم را ببیند. می¬گوید که حالا و درین وضعیت نمی¬خواهم. روبراه که شدم خودم اجازه می¬دهم که بیاید! مرا می¬ پذیرد. هربار می آیم و شنبه و یکشنبه را دراینجا می مانم. لباسها را می¬گیرم و می¬برم و می¬شورم و اتو می¬کنم و بر می¬گردانم. بسیار زن تمیز و منظم و مرتبی است". به کیف بزرگی که همراه داشت اشاره کرد که "اینها را تا فردا باید آماده کنم و برگردانم". می گفت "هیچ نمی پذیرد که همراه و همنشینی داشته باشد. نه می¬خواهد پهلوی ما بیاید و با ما زندگی کند و نه می خواهد پرستاری برایش دست و پا کنیم که تنها زندگی نکند. سخت سر و قُد و یکدنده است. فقط مرا می پذیرد که به عیادتش بروم". همین.
او که پیاده شد و رفت، من احساس خستگی بیشتری کردم، هوا را سردتر دیدم.
به شهرام گفتم پیاده شویم و قدمی بزنیم تا موعد قراری که داریم برسد. او هم که در سکوت بود و پیش ازین گفته بود که "این دیگه باید دفع آخر باشد" پذیرفت. پیاده شدیم و در آن هوایی که دیگر تاریکی بود قدم زدیم. غایب از خودمان. نور چشمان سیاه تراب را همچنان می دیدیم.

دیروز، شنبه ۷ آذر ۱۳۹۴/ ۲۸ نوامبر۲۰۱۵ به دیدار تراب رفتیم. چندی بود که نرفته بودیم ضمن اینکه همیشه عزم رفتن داشتیم. اینطور پیش آمده بود. و همین هم علت دیگری شده بود برای ناراحتی

وجدان و خود سرکوفت¬زنی که چرا فِس فِس می¬کنیم؟… بالا خره دیروز رفتیم. چند روز پیش تلفن کرده بود و با آن صدای محکمش گفته بود که جویای کتابی است و می¬خواست بداند که من کتاب را دارم یا نه؟ داشتم و گفتم برایت می¬آورم که دیداری هم تازه شود. دیروز بعداز ظهر ، شنبه ۷ آذر / ۲۸ نوامبر، یکهو که با شهرام صحبت پیش آمد گفتم برویم. هوا خوب است و باد و باران نیست. برویم! کتاب را هم می برم.
یک ربع به پنج راه افتادیم. به آن ایستگاه خط "کا" که رسیدیم از پنج و نیم گذشته بود. "کا" که آمد و ما را رسانید به در آن پارکی که بیمارستانی شده است برای نگهداری و مراقبت و معالجۀ بیماران سالمند، دیگر تاریک شده بود. دربان هم با همۀ حسن نیتی که به خرج می داد نتوانست نشانی اتاق تراب را به ما بدهد. در تاریکی راه افتادیم. فکر می کنم از جلوی در تا آن عمارت آخری، از یک کیلومتر هم بیشتر باشد.. تاریکی دم دمهای شب بود که یکی دوباری فقط نور چراغهای اتومبیلی که رد می¬شد مزاحمش شد. و ما دو نفر هم در جهتی می رفتیم که درست بود بی¬آنکه بدانیم دقیقاً به کجا می¬رویم..
به نزدیک عمارتها که رسیدیم هوا دیگر تاریک تاریک شده بود . کسی هم نبود . وارد یکی از عمارتها شدیم با راهرو های خلوت و اینجا روبروی در ورودی، زن مسنی روی صندلی نشسته بود و آن سو تر هم مردی در خود فرورفته، راهرو را بالا و پایین می رفت. هیچ نمی شد کسی را پیدا کرد و از تراب پرسید. و ساعت هم می گذشت، با آنچه در آن تاریکی هنوز در خاطر مانده بود به عمارت مجاور رفتیم. اینجا هم همان بود. میز اطلاعاتی هم بود که مسئولش رفته بود که در فلان گوشه به بیماران سری بزند و بیاید. و حالا نمی آمد و ما هم که ویلان مانده بودیم، اینور و آنور می رفتیم. از جلوی این در و آن درِ بستۀ این دفتر و آن آرایشگاه، قهوه خانه، مددیاری اجتماعی … می گذشتیم و بعد هم از جلوی درهای باز همان اتاقها با همان چشمهای بیفروغ نگران به راهرو و گاهی هم وصل به این و آن دستگاه طبی. گهگاهی هم و یک لحظه ای، وِزُ وِزِ آرام صدای تلویزیونی بود که نومیدانه می خواست در این سکوت خفه اظهار وجودی بکند. یکی دوباری هم پرستاری را دیدیم که به سوئی می رفت و کمکی در پایان گیری سرگردانی ما نمی شد. سرگردانی در بیدرکجا ادامه داشت و ساعت هم جلو می¬رفت و در بیرون تاریکی ضخیمتر می شد. آن خانم همچنان در روی صندلی در برابر در ورودی نشسته بود. در انتظار کسی یا محض سرگرمی؟ همچنان ساکت و بیحرکت. دفعۀ چندمی بود که از نزدیکش می گذشتیم؟ چند بازدیدی هم داشتند آماده می شدند که بروند. بچه ها را هم به دیدار بزرگان آورده بودند ساعت بازدید داشت به پایان می

رسید. هر گوشۀ این خوابگاه / آسایشگاه / بیمارستان را به نام کسی نامگذاری کرده بودند، از پزشکان و غیره. نام یکی آشناتر می نمود. به آن سو رفتیم. همچنان در همکف می¬رفتیم که به مردی رسیدیم سفیدپوش که پس از کارمندان بود. از تراب پرسیدیم که در جست و جوی اوئیم. او را می شناخت. گفت طبقۀ دوم است. "طبقۀ دوم که رسیدید به دست راست می پیچید و ته راهرو … ". از آنجا دیگر بلد بودیم.
و به این ترتیب خودمان را به آن اتاق رساندیم. ساعت به نزدیکهای هفت می رسید.. وارد اتاق شدیم. . چشمان براق تراب به سوی ما چرخ زد. در انتظاری نبود. دوستی در اتاق مشغول تنظیم و ترتیب امور بود. صدای بلند تراب به خوشامدگویی برخاست. اتاف همان بود با دسته گلها و گلدانهای این و آن گیاه سبز. و همه شاداب. با پیامهایی ازینجا و آنجا، این سو و آن سو آویخته. و تراب بر تخت. دستگاه جدیدی تنفس او را منظم و مرتب می کند. دستگاه به بینی او وصل است و از همۀ بدن او، فقط سر را می بینیم و دو پنجۀ پا را. و نزدیک پنجۀ پای راست، هم آن قطعۀ چوبی است که به زحمت و با کمک نوارهای چسب محکم روی میلۀ پائین تخت بسته اند.
طبق معمول از بیماری و تحولش حرف می زند. از مشاهدات لحظه به لحظۀ خودش می گوید. می گفت آن اولها که ناخوشی داشت می¬آمد، فکر می¬کردم راه رفتن و تلاش و تقلا و فعالیت کردن، مبارزه با مرض است. بعد فهمیدم که نه، خسته نباید شد. خستگی یار و یاور مرض است.
گفت که حالا دیگر باید همواره با ماسک نفس بکشد و باز می¬¬¬گفت که از آن ماسک قبلی چه رنجها کشیده است. روی بینی را زخم کرده بود و بطوریکه جای زخم هنوز هم باقی است. و آنوقت اگر ماسک را نگه می داشتند، سوزش و درد زخم از تحمل بیرون می زد و اگر هم تکانش می دادند، ماسک که دیگر نمی¬توانست درست کار کند آژیر خطر را به صدا در می¬آورد.
بعد گفت تحول بیماری تند و کند دارد. مدتی ممکن است به کندی تحول پیدا کند و بعد از مدتی تحولش سریع شود. حالا مدتی است در آن دورۀ کندی هستیم. چند ماهی لازم است که کارها را تمام کنم. ظرفیت کاریم کمتر شده است. زود خسته می شوم.
این بار از مریضخانه راضی بود. دو سال است که اینجاست. از پرستارها می¬گفت که سفر که می روند برایش کارت پستال می فرستند و از سفر برایش سوغاتی می آورند. از نظم و ترتیب مریضخانه می گفت که چطور مواظبند که همه چیز همانطور که می بایست بگذرد. کلیۀ مقدمات دیدار ادواری با دکتر معالج در آن بیمارستان پاریسی را به دقت ، سر موعد و بموقع انجام می دهند. روز معهود می آیند و "با آمبولانس مرا به آنجا می برند و می ایستند تا معاینات دکتر به

تمامی انجام شود و ترتیب ادامۀ معالجات را معلوم کند، تا مرا بازگردانند". از رابطه اش با مریضهای دیگر می گفت که به احوالپرسی به دیدارشان می رود و برایشان گل و شیرینی می برد. می گفت "شبها که همه می روند، به فکر چیزهایی می افتم که باید بنویسم. مقاله ای، متنی درست و حسابی در ذهنم حاضر می شود. همه چیزش مرتب و منظم. از اول تا آخر. همانجور که دلم می¬خواهد. بی یک کلمه کم و بیش! صبح که بیدار می شوم ، مقاله دیگر نیست، رفته است!" ما که سراپا گوش بودیم گفتیم "خوب، تراب ضبطش کن! با یک تلفن دستی یا… ". گفت "چه جوری دستگاه را بکار بیندازم؟" خجالت کشیدیم و بی آنکه یرویمان بیاوریم، خاموش شدیم.
باز هم حرفهای دیگری زد. بیشتر سراپا گوش بودیم. دیگر داشتیم زیادی می ماندیم. منتظر چشمهای شهرام بودم که اشاره ای کنیم و برویم. ساعت به حدود ۸ رسیده بود. خسته می شد. نباید خسته شود.
یکی دو جلد از کتابها و انتشارات تازه¬اش را هم همراهمان کرد. خداحافظی کردیم. پیشانی بلندش را بوسیدیم و به امید دیدار گفتیم.
باز همان راهروها، همان مریضها بر روی تختها در اتاقهای در باز مانده. و گاهی صدائی از آن سو تر، بیماری یا پرستاری. بازهم آن خانم درراهرو در برابر در ورودی روی صندلی نشسته بود. آن مرد سالمند که همچنان از کنار راهرو می رفت و حتماً بر می گشت. نور چراغها کدر و غمزده بود. راهرو غمزده بود. شهرام دستش را با مایع ضدعفونی شست. من دستم را با صابون شستم. بیرون آمدیم. دیگر تاریکی سنگین پائین افتاده بود. از خیابان مقابل عمارت، در جهتی که فکر می کردیم که به طرف در خروجی است به راه افتادیم. خسته، ساکت و درهم رفته. چه حرفی می شد زد؟ در آن سرمای سیاه و تاریک دیگر همۀ مسئله این می شد که چقدر باید در انتظار "کا" بمانیم: بیست دقیقه، نیمساعت، کمتر یا بیشتر؟
به در خروجی نرسیده بودیم که سر و کلۀ "کا" را از دور و نزدیک دیدیم که می¬آمد. تا آنجا که می شد تندتر کردیم. و حتی آن اواخر دویدیم. مثل اینکه راننده هم که حالا دیگر در ایستگاه توقف کرده بود، متوجه ما شده بود که جوانمردی کرد و پا از روی ترمز برنداشت. "کا" مثل وقت رفتن، شلوغ نبود. از تاریکی احاطه شده بود. دیگر اطراف را نمی شد دید. نور چراغ ماشینها بود که به سیاهیها، جلوۀ هیولا می داد. دیگر آن فضای نه شهر و نه ده را نمی شد دید. مثل این بود که "کا" دارد از میان امعاء و احشاء لاشۀ حیوان عظیم الجثۀ بر زمین افتاده¬ای، عبور می کند. از میان قفسۀ سینۀ مردار می رفتیم که به راه آهن شهری برسیم. از دیدار تراب می آمدیم. باز هم باید برویم. آن چشمهای براق در برابرم بودند و آن

صدای منظم و محکم در گوشم.
روز دوشنبه که برایش نامۀ الکترونیکی فرستادم نوشتم: "… دیدار شنبه هنوز و تا روزها و هفته ها با من خواهد بود تا باز هم بیاییم و دیداری تازه کنیم… ".
آن دوست می¬گفت "دو هفته ای بود که آن انگشت پای راست هم دیگر کار نمی کرد. از آخرین دیدارها دوستی بود که به دیدن می آمد و گهگاهی هم تراب از او می¬خواست که شعری بخواند که می خواند. آن روز دوشنبه ۲۵ ژانویه هم حدود شش و نیم بعداز ظهر به دیدار رفته بود. که تراب باز هم گفته بود که شعری بخوان. "چهرۀ تراب خسته بود. گفتم امروز عصر دیگر خسته ای، بگذارشعر نخوانم". و نخوانده بود و او را به استراحت سپرده بود و رفته بود.

امروز که صبح سه شنبه ۶ بهمن ۱۳۹۴ / ۲۶ ژانویه۲۰۱۶ است، ساعت نه و نیم صبح بود که تلفن زنگ زد.
چه کسی این ساعت صبح تلفن می کند؟ ساعتی که مثل ساعت در آن رمان سارتر، هم زود است و هم دیر. دوستان یا کله سحر تلفن می کنند و یا دم دمهای ظهر. وقتی که وقت تلفن دیگران است. درین ساعت هم دیر و هم زود، چرا تلفن زنگ می زند؟ تلفن را که برداشتم آن قدیس بود: فرامرز. سلامی کرد. صدایش تردید گفتن یا نگفتن را داشت. نخواستم حدس بزنم. پرسیدم. گفت حدود ساعت یازده شب، پرستارها به سرکشی به اتاقش رفته اند. از آستانۀ در، در خواب آرامش دیده اند. نزدیکتر رفته اند. دیگر تراب خواب ابدی خود را آغاز کرده بود. آرام و به آرامی و در آرامش.

بی اینکه کسی کوششی بکند و یا کسانی تصمیمی بگیرند درین ناکجا آباد و در میان ما، با تقلید از اسماعیل خوئی "بیدرکجائیان"، عیادت تراب کم کم به واجبات نزدیک می شد. ازین سو و آن سو، و از نزدیک و دور دوستان و رفیقانی، همدلان و هم به دیدار آن فرزانه می آمدند. دیداری همچون ادای یک وظیفه. گوئی که آنچه بر او می گذشت بر همۀ ما می¬گذشت. پس نه عیادتی از بیماری در بستر بیماری که دیداری از سر همبستگی. شاید هم رفتن در برابر آینه ای! ما بیدرکجائیان که در دردها و زخمهائی چون درد و زخم فلسطینیان، در طرد و رد نظامهای ولایتی و در بزرگداشت داد و آزادی و برابری خود را شریک می دیدیم، به دیدارش می رفتیم که چنین بایسته می پنداشتیم. این چنین بود که همین جمعه یا شنبۀ پیش، علی که از سوئیس آمده بود و می خواست قرار دیداری بگذاریم گفت می خواستم سراغ تراب بروم. گفتم من هم باید بروم اما درین هوای باد و باران

باید صاحب ماشینی پیدا کرد. و کوشش ما در یافتن یاری دهنده ای ناکام ماند. و اکنون آن روز هم از افسوسهای زندگی شده است. باید می رفتیم. ته آن خط مترو، از زیرزمین بالا می آمدیم، در آن ایستگاه اتوبوس، همراه مسافران دیگر در انتظار اتوبوس خط "کا" همچون کافکا، می ماندیم تا ما را از آن مسیری که از میان نه شهر و نه ده می گذشت ببرد. از میان قفس سینۀ مردار بگذرد و در این و آن ایستگاه هم ایستی بکند و باز همچنان در آن "بیدر کجا " برود تا در برابر در ورودی آن پارک / قصر سابقی بایستد که اکنون به آسایشگاه و بیمارستان سالمندان بدل شده بود و این دو سال آخر هم مسکن و مأوای تراب شده بود.
و نرفته بودیم و اکنون چنین شده بود.
آن روز که دوسالی پیشتر، او را از آن اتاق به این آخرین اتاق آن راهرو پیچیده در راهرویی دیگر آورده بودند، برای پرستاران، آن اتاق بیماری دیگر یافته بود حالا از "اتاق ته راهرو" صحبت می کردند: آدمی در انتظار لحظه ای محتوم، اتاق یا تختی شده بود ویا شماره ای! اما زمانی نگذشته بود که همه احترام آمیز دریافته بودند که دیگری آمده است از تباری دیگر. تراب در آن بستر نیز انسانیت و نجابت و فرزانگی و بزرگواری بود. همه را فتح کرده بود. از بیماران می پرسید و به عیادت می رفت. از حال و روزشان جویا می شد. پیامی، میوه ای می فرستاد. این چنین بود که عزیمت او ، اندوه ژرف کارمندان و پرستاران هم شد که از تاثر اشک بر دیده می آوردند و چند روزی از جمع کردن اتاق او و دست زدن به آنچه از او و یاد او بر دیوارها مانده بود، خودداری کردند.

و او خود در اشاره از "خاکریز آخر" صحبت می کرد گه در واقع "آوردگاه آخر" بود و در صحبت از آن طنز و شوخ طبعی را هم از یاد نمی برد. . یکبار هم گفت: "آن اولها گاهی خودم را به ریشخند می گرفتم که دست به مقاومت برخاسته است و سرپیچی می کند. چند روز یا هفتۀ دیگر می گفتم که دستم اعتصاب کرده است. یکروز که دیگر هیچ کار نمی کرد و عین خیالش نبود می¬گفتم دستم مرده است و برایش یادبود می گرفتم. با پیشرفت قضیه، مجلس یادبود زیادتر می شد. دست مهم است. آدم هیچ تصور نمی کند که چه اهمیتی دارد؟. به این "خودریشخندی" ادامه می دادم".

تراب تسلیم نبود، همواره و بازهم پیکار و پایداری بود. چشمان همچنان برق می زد. صدا رسا و محکم بود. کلماتی برگزیده، شمرده و با فصاحت بیان می شد. اشاره اش به شعر و شاعری بیشتر بود. شعر

مهم است. تراب شعر را تنها در گوشه ای از حافظه نداشت. شعر همراه زندگی او بود. مشاعره که می کرد زندگی بود که جاری می شد. خود را در شعر می یافت. بگذارید آن دو سه جمله نامه به پوران را بخوانیم که پس از تأکید بر اینکه "رابطه ما همواره، اگر هم جنبه فردی داشته، در چارچوب آرمانی جمعی قرار می گرفته "، می افزاید: " لذت دمساز بودن با تو را هرگز فراموش نخواهم کرد. وقتی مرا ترک کردی، بارها این شعر مولوی را تکرار می کردم که : با لب دمساز خود گر خفتمی، همچو نی من گفتنیها گفتمی". تراب بیان حال درون را به شعر واگذار کرده بود. و این شعر صافی زندگی دو همساز را چه ژرفائی داده بود! شعر بخشی از وجود تراب بود.
تراب کنجکاو همچنان ازین کتاب و آن استاد و نویسنده می پرسید. از فلسطین می گفت. ازین نبرد سهمگین یاخته ای، حافظه هیچ فرسایشی ندیده بود. همه چیز را به دقت و اطمینان به یاد می آورد. کنجکاوی و وسواس دست نخورده، حاضر و در خدمت بود.. هرباره هم از صورت وضعیت بیماری می گفت که چه پیش آمده و چه پیش می آید. تراب همچنان چشم در چشمِ آنچه ازین یاخته به آن یاخته شبیخون می زد، هشدار و بیدار، نشسته بود. گویی که بیماری هم ازینهمه بیداری و پایداری به هراس افتاده بود: هرگز کسی ظهور و ورود و حضورش را این چنین به چالش نگرفته بود و با چنین قدرتی با او پنجه در پنجه نینداخته بود.
تراب می گفت لحظه ها از آن من است. فرصتی را که دارم باید به پایان بردن کاری اختصاص دهم که "زنی که مهریه اش یک مسلسل بود" به سفارش گفته بود که "حتما انجام دهم". اتاق بیمارستان، میدان پیکار او، اتاق کار او شده بود. با اشعاری کوبیده بر دیوار روبرو و عکسهایی و خاطراتی و یادهایی و گلهایی و کارت پستال آن پرستاری که در سفر دوردست یادش را با خود داشته بود و فرستاده بود. و گلها ی روی میز و شعرهای بر دیوار که تازه می شد و جعبه آجیل شیرین و ….

اکنون که دیگر نیست، ناگهان در می یابیم که آن کس که درکنار ما بود، شخصیت و رفتار و کردار خود را داشت. با فاصله می زیست. نه جنجالی بر می انگیخت و نه به اسارت جنجالها در می آمد. هرگز خشم و تندی از صدا و نگاهش بر نمی¬خاست، همواره شمرده و رسا سخن می¬گفت و با همه آنکه نیم قرنی را در دوری از وطن و در خانه بدوشی و تنهایی مهاجرت و تبعید گذرانده بود هنوز هم یاد از آن سرزمین و از آن آفتاب و از آن مردمان، برق دیگری برچشمانش می آورد، لبخند محوی چهره¬اش را در خود می¬گرفت. بی-افسوس و با

رضایت و لذت، گذشته¬ها را به یاد می آورد: به راستی که خرمای جهرم از طعم و رنگ دیگری بود.

پوران بازرگان در بیماری نادر و شگفتی دیگر از جذب آب ناتوان ماند و حیاتش در خشکیِ کویری در هم خشکید و به آتش رفت و ماندگار شد. و اکنون تراب است که آتش را آزمون می کند . تا بگوید آتش هم چیزی را نمی سوزاند.
آتش، پورانها و ترابها را نمی سوزاند. که آنچه کرده اند، کرده اند و در برابر ماست و ما را به پرسش، به پاسخ و به چالش می گیرد. و در برابر آنان هم که می آیند و به این روزها می نگرند تا دریابند که این نسل "استقلال محور" از کجا آمد که این گروه آن، پیش از کشیشان آمریکای لاتینی در راه تلفیق اعتقادات دینی خود و دستاوردهای مارکسیستی گام نهادند و از آن پس چرا و چگونه تغییر و تحول یافتند و پرسشهایی دیگر و دیگری در همین راستا که از چگونگی پیداش نسلی می پرسد مستقل و شکل یافته در دنیای اردوگاهی شده و مستقل ازین و آن اردوگاه. بدون وابستگی به اردوگاهها. در جامعۀ استعمار زدۀ ایران، پیدایش چنین کسانی که از گوشه و کنار آن سرزمین، ازین شهر و آن شهرک برخاستند و خطر کردند و پنجه در پنجۀ نظام قدرقدرتان تا دندان مسلح و مجهز به حبس و شکنجه و گلوله و اعدام انداختند و بیهراس بر بیدادها و بیدادگران یورش آوردند و نوید داد و آزادی و بهروزی و برابری مردمان را سر دادند. این خود جلوه ای دیگر بود از آن گسست معرفتی و یا جهش بینشی که دیگر سراسر واقعیت اجتماعی ایران را در بر می گرفت و آنچه تا دیروز و در نظر دیروزیان ناممکن و نامقدور می¬نمود، امروز و در نظر این امروزیان، ممکن و مقدور شده بود. دیگر ما حامل راه حل مسائل و ناتوانیها ودشواریهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و … خود بودیم. باطل السحر ناتوانی فرهنگ استعماری پدید آمده بود: ما می توانستیم! دیگر نسل "استقلال محور" در کشش و تلاش و مبارزه بود. پوران و تراب هم دو تن از نسل استقلال بودند.

اکنون درین آتشسپاری، در واپسین دیدار با تراب ایستاده ایم. تراب که به دوردست تاریخ می نگریست و در دیدار با تاریخ ایستاده بود؛ تاریخی که رفتن به سوی آزادیها و برابریهاست. تاریخی که گام برداشتن به سوی فرداهای روشن است؛ فرداهای بیگانه با بهره کشیها، دیگر پرستیها و خودپرستیها؛ تهی از گروه و دسته و فرقه و طبقه. و مالامال از آزادی و آزادگی و شکوفائی زنان و مردان و همه و همگان. دنیایی بدور از سلطۀ پول و سهم و سرمایه و پوست و رنگ و جنس و

خون و تبار. دنیایی که در آن قدرت از مردمان بر می خیزد و در مردمان می نشیند و ذوب می شود تا باز جانی دیگر تازه کند و شکوفائی دیگر یابد. دنیائی که مرز و بوم نمی شناسد، می آید تا همه جا و همه را در بر گیرد، نابرابری را ریشه کَنَد و برابری را استوار و پایدار سازد.
تراب درین باور گرانمایه زیست. به دوراهی¬ها و چندراهی¬ها که رسید، برگزید. و آن گزینشی را برگزید که بهتر می¬پنداشت. فعالیت سیاسی و اجتماعی بر دستیابی به تعادلی ناممکن / دشوار و یا شکننده و ناپایدار میان آزادی و برابری، امنیت و عدالت، جمع و فرد ، ضرورت اطاعت و حق حیاتی "چرا؟ " و … استوار است و به ناچیزی، این و آن مصلحتِ لحظه، حرمت و رعایت اصول را یکسره در پرده ای از نفی و نسیان و نیستی پنهان می گذارد. تراب هم ازین آزمایش سخت به دور نماند. و درین راه پرنشیب و فراز تاب و توان گذاشت و دشواریهای راه، او را از پیگیری تلاش باز نداشت. همچنان برابری انسانها را جست در دنیایی تهی از بهره کشی و ظلم و انقیاد و استثمار. راه یاران را بی رهرو رها نکرد. با خلوص گام برداشت. همواره کوشید و گفت و نوشت و پخش و نشر کرد. هنوز می توانم همچنان چند ساعتی کار کنم. چند هفته ای مانده است تا بر آن ناتمام، نقطۀ پایان بگذارم، یاد آن رفیق را به یادها بیاورم. و اینکه چرا آنکس چنان گفته است. و آن خبر چه بود؟ و فلسطین. فلسطین. عمری در آرزوی بهبود و بهتری مردمان، در تلاش برای برابریها و آزادیها و در نبرد با بیدادها و بهره کشیها و خودسریها. عمری در تلاش و کوششی پایدار و " همه به این امید که برای عدالت گامی کوچک برداریم".
و این کلام پر پیام که "من فریاد می کشم، پس هستم! ما فریاد…". نشسته بر صدر یکی از واپسین نوشته ها (۲۸ تیر ۱۳۹۳ / ۱۹ ژوئیۀ ۲۰۱۴). نوشته ای دیگر در همدردی با فلسطین و فلسطینیان با چند سطری از شعری از محمود درویش، "خیالم که زندانی است" در سرلوحه:
"فریاد می¬ کشم در تنهایی خویش / نه که خفتگان را بیدار کنم، / بل تا فریادم مرا بیدار کند":
"فریاد زدن کمترین واکنشی است که می توان در برابر دنیای سراپا ستم کنونی داشت. دنیای ستمدیدگان اگر فریاد می زند، نه برای بیدارکردن دیگران بلکه برای آن است که خویشتن صدای خود را بشنود و نارسائیها و نمیدانمهائی را که به تعبیرهای مختلف بحران نامیده می شود، از سر بگذراند، راههای نوین را برای رهایی بیازماید و در مبارزۀ سرنوشت¬ساز طبقاتی ابتکارهایی را که دهها سال است جایشان خالی است، بیازماید. بحران چپ، بحران کمونیسم، بحران بشری است

زیرا بشریت در حال حاضر نمی¬داند چگونه جامعه را سازماندهی کند که با ستم کمتری همراه باشد. و این بر دنیای کار است که چنین صلاحیتی را دارد". چونان "حسین منصور حلاج بر بالای دار" "ما فریاد می زنیم حق با ماست! "
او می گفت که حق¬شناس بود. تراب بود.

تراب تا آن لحظه که بود، این بیماری نبود که می خواست آرام بر او سلط بیشتری بگیرد، او بود که این همه را به هیچ می گرفت. بیدار با آن نگاه تیز و صدای همچنان محکم و استوار. بر چهر او اثری از بیماری نبود. تراب بیماری را ترک کرده بود. تراب آرام به خواب رفته بود.
چشمان تراب تا آن زمان که به قصد خواب در زیر پوشش پلکها قرار بگیرد همچنان براق و غلطان بود با نگاه نافذی که در خاطر می ماند، آکنده از همان روشنائی و نور کنجکاو. اکنون آن نگاه رفته بود.
و باز هم صلابت صدایش در گوش طنین می¬زد، همان صدای رسا و مصمم، با همان کلمات روشن، حاصل گُزینشی از سرِ وسواس و تأمل. اکنون آن صدا رفته بود.

دیگر صدا نبود،
دیگر نگاه نبود،
دیگر تراب نبود.
به افسانه های ماندگار پیوسته بود.

یادش پایدار.

پاریس، ۲۶ بهمن ۱۳۹۴/ ۱۵ فوریه ۲۰۱۶

• بازنویسی و تکمیل متنی که به علت تنگی وقت از قرائت آن در مراسم آتشسپاری تراب حق شناس در گورستان پر لاشز (جمعه۱۶ بهمن ۱۳۹۴/ ۵ فوریه ۲۰۱۶) خودداری شد.

انتخابات، تعامل، آزادی و برابری

فرهنگ قاسمی

این مقاله به دنبال مقالات دیگری که در باب به اصطلاح انتخابات در جمهوری اسلامی به مناسبت‌های مختلف نوشته شده، تنظیم گردیده است.

در اینجا با نگاهی دیگر کوشش می‌شود به طور موجز به ماهیت فلسفی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی پرداخته و آنگاه در ارتباط با اصل آزادی و برابری مفهوم اجتماعی و سیاسی تعامل در اداره کردن و رهبری جامعه را بررسی کرده و در نهایت یک نتیجه‌گیری از امکان اصلاح‌طلبی و اصلاح پذیری در سیستم جمهوری اسلامی عرضه شود.

هستی هر سیستمی برای انجام هدفی است و راز بقا و زیست آن در رسیدن به مقصودش بر اساس پروسه یا فرا روندی متناسب با هدف و امکانات آن سازمان می یابد. به هنگام مدلیزاسیون و سپس ساخته شدن و پیدایش، البته کوشش سیستم ها در بی نقص بودنشان است، اما سیستم ها به ندرت بی نقص اند. نقص هایشان یا از چشم و محاسبات و احتیاط های ما پنهان است، یا در کشاکش های دنبال کردن هدف و دستیابی بدان و در ادامه هستی شان این نقض ها آشکار می شوند. احیانا در شرائطی اگر سیستمی به هنگام آفرینش خود بی نقص باشد، در روند حرکت و در سایش و سازش با عوامل دیگر علاوه بر اثرات مثبت و سازنده ای که در جهت هدفش ایجاد می کند نقائصی را نیز از خود بروز می دهد. پیرامون ما را، به بیانی دیگر همه هستی را سیستم هائی بوجود آورده اند که دراندرون خود و در بیرون از خود، در تعامل اند.

اما تعامل چیست؟ در حوزه علوم سیاسی و علم مدیریت، میتوان آنرا واکنش آزادانه، برابر و همه جانبه یك یا چند پدیده بر یکدیگر بیان کرد. در بحث ما که مدیریت سیستم جامعه باشد، هدف از تعامل، بالا بردن کیفیت کار بُرد پذیری برنامه ریزی های سیاسی برای رهبری و اداره کردن است. پروسه تعامل مهمتر از هر چیز دیگر، حتی از هدف است. در مفهوم پُروسه مفهوم پُروژه یعنی مرحله بندی و زمانبندی هدفمند وجود دارد که جلوی خیلی از نادرستی ها را سد میکند و تلفات را تقلیل میدهد. اما پُروسهٔ تعامل در شرائطی به ثمر و به

سرانجام می رسد که عامل آزادی عمل بتواند بطور برابر نقش خود را بازی کند. پس جامعه ای تعامل پذیر است که بتواند در شرائط آزاد و برابر رهبری سیاسی و اداره کنندگان خود را انتخاب کند. بنابراین لازمه تعامل پذیرش آزادی و برابری برای کنشگران و آحادتشکیل دهنده سیستم است. در چنین حالتی در خلال کشمکش های آزاد و برابر، جامعه ارزش می آفریند و رشد پیدا می کند که در اثر آن ها قطب های اجتماعی مستقل و صاحب اختیار را بوجود می آورد. این قطب ها به عنوان گروه های اجتماعی در سیستم مدیریت عمل می کنند. اگر چه این مقدمه آورده شد تا بحث انتخابات در جمهوری اسلامی را دنبال کند اما میتواند در هر تعاملی حتی در میان گروه های اجتماعی اپوزیسیون مورد استفاده قرار گیرد.

برگردیم به انتخابات در نظام جمهوری اسلامی، از نظر ساختاری اگر به پیدایش جمهوری اسلامی بنگریم می بینیم که علیرغم سوءاستفاده از پیروزی مردم بر استبداد پادشاهی، جمهوری اسلامی به هنگام بنیانگذاری خود با نوع رفراندمی که انجام داد هدف و فراروندی را دنبال کرد که ناقض هدف یک سیستم بی نقص بود و با آوردن انقلاب اسلامی مدلی را به جامعه حقنه نمود که نه تنها پر از عیب و تناقض بود بلکه در بطن خود زاینده و توزیع کننده ناسازگاری و تخریب و پرورش دهنده ضد ارزش شد.

اما چرا ؟ وجود آزادی و برابری پیش شرط تعامل مستقل و استقلال سیستم در درون و در بیرون آنست. پس اگر به هر دلیل این دو (آزادی و برابری)که به باور من تفکیک ناپذیرند، در سیستمی فراهم نباشند آن سیستم ضربه پذیر و ناقص است. می بینیم که جمهوری اسلامی با قوانین اسلامی اش، در قانون اساسی و سایر قوانین اش و روابط استصوابی و سیستم ولایت مطلقه فقیه اش، این آزادی و برابری را از افراد، کنشگران و قطب های اجتماعی سلب کرده است. در این رژیم نه انتخاب شونده و نه انتخاب کننده بر اساس اصل هفتاد و دوم قانون اساسی اسلامی، نمی تواند قوانینی را وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور مندرج در قانون اساسی مغایرت داشته باشد. تشخیص این امربه ترتیبی که در اصل نودوششم (۹۶) آمده برعهده شورای نگهبان است. در این سیستم باید نخست مسلمان بود بعد شهروند در غیر این صورت بر اساس ماده ۱۳ قانون اساسی یا اقلیت هستی، مانند: "زرتشتی، کلیمی ومسیحی" یا بدون هویت زیرا تنها اقلیتهای دینی بر اساس همان ماده سیزده یعنی زرتشتی ها، کلیمی ها ومسیحی ها به رسمیت شناخته شده اند. سایر ادیان و نادین باوران نه رسمیت دارند

و نه مجازند موجودیت داشته باشند.

حال برگردیم به اصول آزادی و برابری، این دو ارزش های اساسی جامعه انسانی اند. مفهوم آنها اگرچه مطلق است. اما ادراکشان توسط واحد های اجتماعی و انتظاراتی که افراد و اجتماعات از آن دارند به ناچار و بنابر تجربیات و شناخت های اکتسابی آنان نسبیت پیدا میکند. بطور مثال انتظار و برداشتی که یک کارگرچینی که در یکی از دهات ایالت اووخان در چین از آزادی و برابری دارد با انتظار و برداشتی یک کارگر اروپائی عضو سندیکا دو اروپا دارد یکی نیست. به همین دلیل استقلال عمل فردی و اجتماعی آنان متفاوت است و باید کاری کرد تا این تفاوت کاهشِ یافته و یا بطور کلی از بین برود. برای اشاعه مفهوم واقعی آزادی و برابری، اشاعه مفاهیم آنها و شناخت و تمرین تجربیات در پروسه تعاملات اجتماعی لازم است.

از سوی دیگر اصل انتخاب کردن و انتخاب شدن در جامعه الزام است و چانه بردار نیست. یک وظیفه برای مقابله با انباشت قدرت و ثروت می باشد. هر عضو هر جامعه باید آن را مطالبه کند و انجام دهد و اگر انجام نشود بمثابه واگذار کردن سر نوشت خود به زورگویان و ظالمان و دغلکاران می باشد. همینطور وظیفه انتخاب شدن و انتخاب کردن یک اجبار برای حرکت، رشد و واقعیت بخشیدن به ارزش های عینی آزادی، برابری در دموکراسی هاست. اصل انتخاب کردن و انتخاب شدن به هیجوجه یک وسیله مجازی، تزئینی وابزارک (گجت) نیست، بلکه موتور جامعه دمکراتیک است؛ جامعه بی موتور به سوی پیشرفت نمی رود. بنابراین هرچیزی که جلو دار آزادی انتخاب کردن و انتخاب شدن در شرائط آزاد و برابر شود بهر وسیله ممکن باید از میانش برداشت. چرا ؟ به این دلیل عمده که انتخابات یک تعامل اجتماعی، در راستای برآمد اندیشه ها و نظریات تازه برای سپردن مسئولیت در شرائطی کاملا آزاد و برابر و بدون هیچ گونه پیش شرط محدود کننده به احاد مردم است. امر انتخابات یک تعامل اجتماعی است که در روند آن، انتخاب کننده به داوطلبان مدیریت جامعه، یعنی انتخاب شوندگان اختیار اداره کردن و به تبع آن اختیار تصمیم گیری به جای او واگذار کرده و بخشی از استقلال خود را به او میدهد.

در تعاملات اجتماعی، هم باید مطلق بودن و هم نسبی بودنش را پذیرا شد. قبول ارزش مطلقش نباید مانع فرایند گفتمان کاربرد پذیری و تحول نسبی آن گردد. پُروسه تحول نسبی به تکامل ارزشی، پُروسه مهمی برای رشد اجتماعی است. در کشاکش این پُروسه است که سامانه های اجتماعی کاربردها و راهکارهای خود را می یابند. کنشگری در

این پروسه، هدفمند و تکاملگراست، میتواند از چانه زدن وکشمکش و درگیری شروع شده و با قیام و انقلاب ادامه پیدا کنند.

اما یک شرط اساسی را نباید از نظر انداخت: روی سخنم در اینجا با إصلاح طلبان غیر حکومتی است، احترام متقابل اساس تعامل است و تعامل موقعی امکان پذیر است که قوانین اجتماعی و قطب های قدرت شما را بنابر هویت واقعیتان در شرائط آزاد و برابر شناخته باشند. اگر غیر از این باشد شما، یا با ارواح تعامل می کنید یا دروغ می گوئیدو به جای قرار گرفتن در پروسه تعامل در پروسه تسلیم قرار می گیرید. بدبخت اپوزیسیونی که وارد تعامل با نظامی می شود که که برای او هیچ هویت و ارزشی قائل نیست و هنوز فکر می کند که برای آزادی انتخابات تلاش می کند اما در جستجوی این نیست که پیدا کند و بفهمد چرا موفق نمی شود.

کسانیکه در امید و آرزوی تحولات و اصلاحات از داخل رژیم جمهوری اسلامی هستند اگر کمی در تنهایی با خود حرف بزنند، تجربیات گذشته خود را مرور کنند، خاطرات زندگی سیاسی خود را بررسی نمایند وماهیت و ساختار جمهوری اسلامی را مرور کنند خواهند در یافت که آنها در تمام این مدت بازیچه ای بیش نبوده اند، این رژیم اصلاح پذیر نیست و امروز نیز هنوز در اشتباه عظیمی بسر می برند زیرا در جامعه ای که آزادی و برابری نباشد برگزاری انتخابات احمق انگاشتن مردم و شرکت درآن پذیزش این حماقت است.

۱-واژه تعامل دردر دهه های اخیر درادبیات فارسی به ویژه ادبیات سیاسی و اجتماعی فراوان بکار برده میشود. خوبست در اینجا بر روی آن کمی مکث کنیم و این واژه را واکاوی نمائیم. در زبان های لاتین معادل تعامل آن نزدیك به واژه "انتراکسیون" (interaction) است. درعلوم دیگر هم با کمی پیش و پس همین مفهوم بدست می آید که بر اساس آن در هر حوزه علمی تدقیق آن الزامی است.

۲-اصل اول : حکومت ایران جمهوری اسلامی است که ملت ایران، براساس اعتقاد دیرینه اش به حکومت حق و عدل قرآن،در پی انقلاب اسلامی پیروزمند خود به رهبری مرجع عالیقدر تقلید آیت االله العظمی امام خمینی، در همه پرسی دهم ویازدهم فروردین ماه یکهزارو سیصد و پنجاهوهشت هجری شمسی برابربا اول ودوم جمادی الاولی سال یکهزارو سیصد ونودو نه هجری قمری با اکثر۹۸/۲ کلیه کسانی که حق رای داشتند، به آن رای مثبت داد.

۳-اصل دوازدهم : دین رسمی ایران، اسلاومذهب جعفری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیرقابل تغییراست و مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی و زیدی دارای احترام کامل می باشند و پیروان این مذاهب در انجام مراسم مذهبی، طبق فقه خودشان آزادند و در تعلیم و تربیت دینی واحوال شخصیه (ازدواج، طلاق، ارث ووصیت) و دعاوی مربوط به آن در دادگاهها رسمیت دارند ودر هر منطقه ای که پیروان هریک از این مذاهب اکثریت داشته باشند، مقررات محلی در حدود اختیارات شوراها بر طبق آن مذهب خواهد بود، با حفظ حقوق پیروان سایر مذاهب.

۴-اصل سیزدهم : ایرانیان زرتشتی، کلیمی ومسیحی تنها اقلیتهای دینی شناخته می شوند کهدر حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می کنند.

۵-اصل نود و ششم: تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت فقهای شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آنها با قانون اساسی برعهده اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است.

پاریس

یکشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۹۴

۱۴ ÂÂ فوریه ۲۰۱۶

بیانیه سیاسی

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
مصوبِ گردهمآیی سراسری ششم
۱۹ تا ۲۱ فوریه ۲۰۱٦ – سی ام بهمن تا دوم اسفند ۱۳۹٤

نقض فاحش و مستمر حقوق بشر و پایمال شدن حقوق اساسی مردم ایران طی سال های اخیر شدت گرفته است. شمار اعدام ها در ایران در سال گذشته به نسبت سال ۲۰۱٤ بیش از ٤۰ در صد افزایش یافته است. جمهوری اسلامی از لحاظ سرانه اعدام در مقام نخست جهانی و به لحاظ شمار روزنامه نگاران زندانی در سومین مقام جهانی قرار دارد. بگیر

و ببند فعالان مدنی و فشار بر زندانیان سیاسی به ویژه بعد از توافق هسته ای گسترش یافته و قوۀ قضائیه، خود به اصلی ترین عامل سرکوب بدل شده است. از آغاز کار دولت روحانی بیش از۵۰ فعال رسانه ای در زندان به سر می برند. آزار پیروان اقلیت های مذهبی، بهائیان، مسیحیان، دراویش و اهل سنت، زیر سلطۀ استبداد مذهبی انحصارگر همچنان ادامه دارد.

برخلاف وعده های دروغین دولت جدید، هیچ بهبودی در دشواری های توانفرسای زندگی اکثریت بزرگ زحمتکشان و مزد و حقوق بگیران به بار نیامده است. این وضع اسفبار اقتصادی نتیجۀ استمرار سیاست های ضد و نقیض و ویرانگر دولت های حاکم در ایران و به ویژه میراث فاجعه بار و خسارت های جبران ناپذیر حکومت احمدی نژاد در سال های اخیر است. رکود، تورم، بیکاری، سقوط سطح زندگی و کاهش قدرت خرید اکثریت مردم، تعطیلی واحد های تولیدی، کسری بودجه و بدهی های هنگفت دولتی، فساد فراگیر و رانت خواری، شکست سیاست هدفمند سازی یارانه ها، اقتصاد انگلی مبتنی بر دلالی، گسترش شکاف های طبقاتی همچنان از ویژگی های بحران اقتصادی کشور است. بیکاری آشکار و پنهان نیروی فعال به مرز هشت میلیون و شمار فقرا و پابرهنگان حاشیه نشین به یازده میلیون نفر رسیده و در فاصلۀ سال های ۸۲ تا ۹۱ دو برابر شده است. بیش از دو سوم قراردادها و پیمانکاری های بزرگ اقتصادی در دست قرارگاه ها و شرکت های سپاه و یا بنیادهائی ست که بیرون از حسابرسی دولتی و زیر نظر خامنه ای اداره می شوند. و این در حالیست که بنگاه های صنعتی اغلب با یک سوم و یک چهارم ظرفیت خود کار می کنند و بسیاری از آنها بر اثر تداوم رکود به ورشکستگی دچار خواهند شد. افزون بر بن بست های داخلی، روند پیوستن ایران به بازارهای سرمایه داری جهانی با تحمیل موازین نو-لیبرالی و ریاضت های اقتصادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی همراه خواهد بود و از هم اکنون نشانه های آنرا در قالب اقتصاد مقاومتی در برنامۀ ششم توسعه می توان مشاهده کرد.
این بحران همه جانبه، به رغم تعلیق و یا لغو تحریم های ناشی از فعالیت های هسته ای ایران، به دلیل سیاست اقتصادی دولت روحانی از یکسو و کاهش بهای نفت شدت بیشتری گرفته و فشار خردکننده ای را بر زندگی مردم وارد خواهد کرد. بحران اقتصادی ایران یک بحران کلان و ساختاری است و حل آن بدون تغییرات بنیادی در نظام حاکم که خود مستلزم گذار از نظم سیاسی کنونی است امکان پذیر نخواهد بود.
بحران محیط زیست نیز براثر کوردلی و کوته بینی حاکمان و مطامع اقتصادی وابستگان به قدرت ابعاد نگران کننده ای برای زندگی نسل

های آینده پدید آورده است. ایران به عنوان دهمین کشور جهان در تولید گازهای گلخانه ای شناخته شده است. اغلب شهرهای ایران به آلوده ترین شهر های جهان تبدیل شده اند. آلودگی هوا، از بین رفتن فاجعه بار منابع آبی، نابودی منابع طبیعی کشور، محصول سیاست های ویرانگر رژیم جمهوری اسلامی است. در برنامۀ ششم توسعه که اخیرا توسط روحانی ابلاغ شد حتی کلامی از محیط زیست به میان نیامده است. بیشترین آسیب های ناشی از تخریب محیط زیست به اقشار فقیر و محروم جامعه وارد می شود.

سیاست ها و تلاش های رژیم برای دستیابی پنهان به سلاح هسته ای در طول نزدیک به دو دهه، خسارات و هزینه های جبران ناپذیری به جامعه و مردم ایران تحمیل کرد. به رغم هیاهو ها و تبلیغات دروغینِ ارتجاع حاکم، امضای تسلیم نامۀ برجام، نوشیدن تمام و کمالِ جامِ زهرِ هسته ای بود. سرکردگانِ رژیم که جز به حفظ نظام استبدادی و امنیتِ آن و چیرگی بر رقیبان در منطقه نمی اندیشیدند، براثر این سیاست ها کشور را به لبۀ پرتگاه جنگ کشاندند و در حلقۀ محاصرۀ تهدیدها و تحریم های روز افزون گرفتار کردند و سرانجام از بیمِ فروپاشی، زیر فشار تحریم های گسترده و تنگناهای اقتصادی، تسلیم شدند و شکست ننگین خود را پیروزی خواندند. در صورت التزام طرفین به تعهدات، راه های دستیابی نظام به سلاح هسته ای تا مدت ها بسته می شود، سایۀ جنگ از سرِ کشور دور می گردد، مردم از زیر بار و فشار تحریم های اقتصادی بیرون می آیند و مسابقۀ تسلیحاتی هسته ای در منطقۀ پرآشوب خاورمیانه کاهش می یابد. به این اعتبار، ما از شکست و عقب نشینی رژیم خرسندیم، زیرا که می تواند شرایط مساعدی برای مبارزات اعتراضی و حق طلبانۀ مردم ایران فراهم کند. اما مسئولیت سهمگین برباد دادن منابع ثروت کشور و سوق دادن جامعه به سوی فقر و درماندگی و فلاکت بردوش حاکمیت ایران در تمامی جناح های آنست. ما که از آغاز مخالف دستیابی این رژیم سرکوبگر به سلاح هسته ای بودیم همچنان خواهان خلع سلاح هسته ای منطقۀ می باشیم.

در روزهای آینده ایرانیان شاهد نمایش تازه ای از "انتخابات" در جمهوری اسلامی هستند. ویژگی انتخابات مجلس آینده مقارن بودن آن با انتخابات اعضای مجلس خبرگان است. مجلس خبرگان که بنا بر قانون تنها نهادیست که وظیفۀ تعیین رهبر و نظارت بر رهبری را دارد، با توجه به حساسیت نقش آن در آینده، به ویژه در تنازع بر سر جانشینی خامنه ای، محل جدال ها و تنش های سیاسی میان رقیبان در حاکمیت شده است.

در آستانۀ انتخابات، وعده های دروغین روحانی و اصلاح طلبان حکومتی برملا شده است. مردم به عیان می بینند که انحصارگری های شورای نگهبانِ دست نشاندۀ رهبر و کشاکش ها و سهم خواهی های فزایندۀ سپاه و باندهای واپسگرا در انتخابات پیش رو جز برای حفظ و گسترش قدرت و منابع ثروت میان جناح های شریک در حاکمیت نیست.
با نزدیک شدن به انتخابات مثل همیشه نیروهای اجتماعی و سیاسی حق طلب در درون کشور از فرصت استفاده می کنند و خواستار تحقق شرایط عادلانه برای مشارکت در مبارزۀ انتخاباتی می شوند.
این انتخابات نیز هم چون نظایر آن در جمهوری اسلامی انتخاباتی ساختگی و فرمایشی است. این نظام هر چهار سال یکبار شماری از نامزدهای دستچین شده و مورد تایید خود را در برابر مردم قرار می دهد تا با رای آنان به نظام بیدادگر خود در انظار عمومی مشروعیت ببخشد.
ما به این مضحکۀ انتخاباتی نه می گوئیم و خواهان تحریم آن هستیم. شرکت در این انتخابات را فرو افتادن مجدد به دام حاکمیتِ نظام استبدادی می دانیم. ما مدافع انتخاباتی آزاد و دموکراتیک هستیم. لازمۀ انتخابات آزاد، از جمله آزادی مطبوعات، احزاب و اجتماعات است. این شرایط را چنانکه تجربه نشان داده نه اصلاح طلبان حکومتی و نه به طریق اولی "دولت تدبیر و امید" نمی توانند فراهم کنند. تحقق این شرایط در گرو رشد و گسترش مبارزۀ مردم و جنبش های اجتماعی، نافرمانی مدنی و برهم خوردن توازن قوا به نفع مردم است.
خواست ما این است که نظام بیدادگر جمهوری اسلامی به ارادۀ مردم و به شیوۀ مسالمت آمیز برچیده شود؛ هر چند که کارنامۀ خشونت بار آن از وجود چنین ظرفیتی حکایت نمی کند (منشور سیاسی ج.د.ل.ا. ۱۹ مه ۲۰۱٤ – ۲۹ اردیبهشت ۱۳۹۲)

مبارزات اجتماعی در ایران برای تغییر وضع موجود، برای رهایی از سلطۀ دین و استبداد و دستیابی به آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و برابری، با فراز و نشیب و با وجود همۀ دشواری ها ادامه دارد. این مبارزات، زیر سرکوب شدید امنیتی و اوضاع سخت معیشتی و در پراکندگی نیروهای فعال اجتماعی صورت می گیرد.
در تحلیلی از وضعیت امروز مبارزات اجتماعی در ایران، می توان آن ها را در سه سطح اصلی تمیز داد:
– مبارزات زنان، دانشجویان و جامعه ی مدنی (قشرهای مدرن جامعه) که خواهان آزادی، دموکراسی و برابری و مخالف تبعیض های گوناگون اند.
– مبارزات و اعتصابات کارگران و زحمتکشان که علیه بیکاری، بی

ثباتی شغلی، قراردادهای اسارت بار، شرایط سخت کار و سرکوب و برای افزایش دستمزد، عدالت اجتماعی و به ویژه برای آزادی ایجاد سندیکاها و تشکل های مستقل کارگری مبارزه می کنند.
– مبارزات و اعتراضات در میان اقوام و ملیت های ایران که خواهان حقوق برابر در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اند.
این سه گونه مبارزات می توانند، در صورت رشد و اعتلای خود، در پیوند، همسویی و همکوشی با یکدیگر، به یک جنبش بزرگ اجتماعی برای فروپاشی رژیم بدل شوند.
ما وظیفه اصلی خود می دانیم که از مبارزات گوناگون مردم و از جنبش های اجتماعی برای تغییرات بنیادین در ایران پشتیبانی کنیم.

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
۲۱ فوریه ۲۰۱۶ – دوم اسفند ۱۳۹۴

درباره انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی ایران

گفتگوی علی فکری با مهرداد درویش پور و پرویز نویدی

رادیو راه ابریشم، مجله چشم انداز

[این گفتگو را بشنوید]